جیمز باند

در

صاعقه

از یان فلمینگ

THUNDERBALL

ترجمه: حسام‌الدین امامی



امسال کتابی مهیج‌تر و دلهره‌آورتر از این انتشار نیافته است

تذکر مترجم

میتوان گفت که کتاب حاضر که تحت عنوان « **صاعقه** » تقدیم علاقمندان سری داستانهای «باند» اثر «یان فلمینگ» میشود از بهترین وعمیق‌ترین داستان نمونه خویش است .

مترجم دراینجا ناگزیر بذکر دو نکته است :

اول : اینکه‌دربهمن ماه ۴۲/ برای نخستین بارآخرین اثرآنموقع «یان فلمینگ» را تحت‌عنوان : «**شما فقط دوبار زندگی میکنید** » درروزنامه کیهان بطور پاورقی‌انتشارداد. ونمونه‌ای از پرهیاهوترین داستانهای جاسوسی معاصر را بخوانندگان ایرانی معرفی کرد .

استقبالی‌که علاقمندان افسانه‌های جاسوسی دربرابراین اثرناقابل مترجم نشان دادندونامه‌های فراوانی‌که از تهران و شهرستانها بدورسید موجب‌آن گردیدکه آخرین وتازه‌ترین‌اثر «یان‌فلمینگ » راهم ازلندن خواسته وترجمه‌آنرا تحت‌عنوان : « **درخدمت سازمان جاسوسی‌امپراطوری** » در«کیهان» پیشکش علاقمندان نماید .

بدنبال چنین کوششی بودکه سایرمترجمان هم کم وبیش قدم پیش‌گذاشته وکتابهای دیگری از سری « جیمزباند » را ترجمه کردند .

دوم ـ اینکه نویسندگان مغرب زمین در طرح داستان ـ زمینه ـ وبرداشت مطلب وتشریح وقایع وحوادث‌ذوق

وسلیقه‌ای دارند که خوانند: ایرانی مجبور نیست که صددرصد تابع آن باشد . چه بسیار زیاده رویها ونکته پردازیها درکارآنان وجود دارد که نه‌تنها برای خواننده ایرانی لطفی ندارد بلکه ترجمه ونقل آنهم مایه اتلاف وقت وخستگی فکر خواننده میشود.

مثلا درکتاب حاضرسه صفحه تمام در باره وضع داخلی زیردریائی وابزار وادوات آن ولباس کارکنان وغیره است . و یا پنج صفحه تمام را اختصاص به‌تشریح قسمتهای مختلف « درمانگاه‌داروهای طبیعی » داده است . لذا مترجم باتجربه‌ایکه دراین زمینه دارد ، قسمتهای غیرضروری وخسته کننده‌این کتاب را تا جائیکه بفهم مطلب واصالت موضوع لطمه‌ای وارد نسازد ، از قلم انداخته وحذف کرده استکه امید وار است خوانندگان باریك بین بدیده اغماض بدان بنگرند.

* * *

درپایان باتوجه به پاره‌ای ازکتابهای بدچاپ‌وبدشکل‌و عاری‌ازذوقی که‌انتشاریافته‌ومولودسودجوئی« ناشران»سوداگر و انگشت شماری‌است‌دراینجاضروری‌میداند که‌ذوق، علاقه‌وصمیمیتی راکه‌آقای« گلچین»مدیر« نشریات گلچین » در زمینه چاپ و انتشارکتب مبذول میدارند ، بادیده قدرشناسی بنگرد. زیراعدم رعایت این اصول درچاپ‌کتاب یعنی :

خیانت به مترجم وخواننده !

حسام‌الدین امامی

اردیبهشت ۴۴ تهران

* زندگی شیرین ، عشق ، عملیات خشن .
* شاهکاری لطیف ، نقشه‌ای زیرکانه و یکدنیا هیجان !

تایمز لندن

* دو زن اغواگر ، زد و خوردهای مهیب زیر آبی با مخوف‌ترین جاسوسان بین‌المللی .

کتابهای ماه

* امسال کتابی مهیج تر و دلهره آورتر از این انتشار نیافته است !

ایونینگ پست

اسپکتر = خیال

علامت‌اختصاری خطرناکترین گروه گانگستر بین‌المللی است که کارشان جاسوسی ، ترور ، انتقام و باجگیری بوده ستادشان‌درپاریس است .

بزرگترین باجگیری تاریخ بشری

تقاضای ۱۰۰ میلیون لیره طلای خالص از نخست وزیر انگلیس دربرابر استرداد دوبمب اتمی‌که سرقت شده‌بود!

یاپول یابمباران یکی ازشهرهای اروپای غربی !

این بود اولتیماتوم مخوف دسته اسپکتر .

«جیمز باند» مامور «۰۰۷» دستگاه اینتلیجنت سرویس انگلیس تنهاکسی است‌که حریف میدان این‌گروه‌است وبرای خنثی‌کردن این نقشه هول‌انگیز مامور میشود .

« باند » برای‌انجام این نقشه فقط یکنفررا باخودموافق می‌کند . وآنهم معشوقه زرین موی وعاشق‌کش رئیس دسته « اسپکتر » است .

مراکزپخش: تهران - ناصرخسرو‌کتابفروشی معراجی - انتشارات دریا وگلچین .

007

بکش ، زنده بمان!

صاعقه

از : یان فلمینگ

معاون سابق اداره ضدجاسوسی نیروی دریائی انگلیس.

ترجمهٔ : حسام‌الدین امامی

از ماجراهای
جیمز باند ۰۰۷
آنچه بیرون آمده :
دکتر نو
دامی برای جیمز باند
پنجه طلائی
درخدمت سازمان جاسوسی
فقط دوبار زندگی می‌کنید!
کازینورویال
صاعقه
بگذار بمیرند

« صـاعقه »

یك غول عظیم اقتصادی است

من باسرار « جیمز باند » دست یافتم

« جیمز باند » مردی که با داشتن عنـوان « ۰۰۷ » پروانه آدمکشی دارد وتا کنون باسه فیلم دکترنو ــ دامی برای جیمزباند و پنجه طلائـی بجهانیان معرفی شده است ، بزودی درگرانترین فیلم خود « **صاعقه** » یکبار دیگر ماجراهـای هیجان انگیز جاسوسی، پلیسی ، سیاسی خویش را نمایش میدهد .

روزنامه « فرانس سوار » چاپ فرانسه برای معرفی این فیلم وماجراهای هیجان انگیز آن«فیلیپ لابرو »یکی از نویسندگان خودرا به جزیره باهاما (در شمال کوبا) فرستاد . «لابرو»پس از مدتی اقامت در« باهاما»و نظارت درتهیه فیلم«**صاعقه**»گزارشی در باره این فیلم وبطورکلی در باره « جیمزباند»

تهیه کرده که ترجمه آن اینك از نظر خوانندگان میگذرد .

سه فیلم قبلی « جیمز باند » دکتر نو ـ دامی برای جیمز باند و پنجه‌طلائی ۵ر۲۷ میلیارد فرانك عایدی داشت و چهارمین فیلم دو میلیارد و ۷۵۰ میلیون فرانك تمام خواهد شد .

در جزایر باهاما، جائیکه آن‌را بهشت میلیادرها میتوان نامید ، فرستاده مخصوص ، در مراسم آغاز فیلمبرداری چهارمین فیلم « جیمز باند » بنام « صاعقه » که از روی‌این کتاب تهیه میشود ، حضور داشت و برای شما چگونگی کار این معدن عظیم طلا راتشریح میکند . اوهمچنین برای شما از « جادوی جیمز باند » گفتگومیکند و نشان میدهد که همه‌آنها که درماجراهای جیمز باند شرکت دارند به‌ثروتهای کلان خواهند رسید .

* * *

ناسائو(باهاما)ـ آوریل ۱۹٦۵ ـ لشکریان « جیمز باند » مامور « ۰۰۷ » تازه در مهمترین جزیره از جزایر باهاما پیاده شده اند . یکصد هزار تن از مردم این جزیره که یکی از جزایر پرشکوه امپراطوری بریتانیاست ناظر صحنه پیاده شدن آنها بودند و خاطره آن‌را همواره در ذهن خویش حفظ خواهند کرد .

در اینجا ، یعنی سرزمینی کـه تا ماهمه‌بوی دولار ازدرو دیوارآن بمشام‌میرسید ، تهیه کنندگان خوشبخت این فیلم که عبارتند از« هاری سالتزمن » و « آلبرت بروکولی » که با (کرین ماك‌کلوری) شریك شده اند هم‌اکنون سرگرم تهیه چهارمین‌فیلم از سری‌فیلمهای جیمز باند بنام« صاعقه »میباشند. این‌فیلم که میزانس‌آن‌بوسیله « ترنس یانگ » انجام

شده‌درپائیز آینده‌ببازارهای دنیا عرضه خواهدشد.

تهیه‌کنندگان فیلم بمن گفتند که محصول تازه آنها دوبارگرانتر از فیلم‌های پیشین تمام شده و دشواری‌های تهیه آن نیز نسبت بمحصولات پیشین دوبرابر بوده است.

آنها توضیح دادند، ٥ر٥ میلیون دولار که معادل ٢٫٧٥٠٫٠٠٠ میلیارد فرانک قدیم میشود خرج تهیه این فیلم شده است. بدیهی است که این مبلغ هزینه سرسام‌آوریست ولی وقتی در نظر بگیریم که تقریباً ٥٠ نفر که لشکریان جیمز باند را تشکیل میدهند تقریباً یکسال وقت‌خودرا صرف‌تهیه‌این‌مبالغ کرده‌اند آن وقت مخارج باین گزافی ایجاد تعجب نخواهد کرد.

این فیلم تمام رقیبان سینمائی خود را از میدان خارج ساخته و بیش از کلیه فیلمهای پرفروش گذشته بانگلستان سودخواهد رساند. این فیلم یك « نادره » حیرت انگیز اقتصادی است و هنگامیکه انبوهی از مردم بدورتهیه کنندگان حلقه زده بودند و پلیس نیز این میلیاردرهای انگلو ساکسون را محاصره کرده بود بمن گفتند:

« یان فلمینگ وقتیکه شروع بنوشتن این ماجرا کرد هرگز نمیتوانست تصور کند که محصول فکر او مادری خواهدبود که چنین غول‌اقتصادی‌ای رابزاید!»

این داستان‌منحصر بفردیست که بطورمشهودی دنیای معاصررا مفتون خویش ساخته و بمردمی که تشنه تجمل،مسائل جنسی‌وخشونت هستند بزرگتر بت‌را برای پرستیدن عرضه داشته است، بتی که‌در ده‌سال اخیر نظیرش دیده نشده است بطوریکه‌واقعه سزاوار نام « صاعقه » میباشد و این نام نمیتوان

توی آنرا در خود خلاصه نماید.

« صاعقه » یك داستان عجیب را روی صحنه میآورد ، ماجرا از این قرار است :

یك سازمان مخفی که قصد دارد دنیای غرب را نابود کند ۲ بمب هیدروژنی ۱۰ مگاتنی را از انبار بمبهای هیدروژنی می‌دزدد . آنگاه رهبران سازمان دولتهای امریکا وانگلستان راتهدید میکنند که اگر هر کدام از این دو کشور ۱۰۰ میلیون لیره استرلینگ ندهند شهرهای بزرگ این دو کشور را با خاك یکسان خواهند کرد و بمبهای هیدروژنی را بر واشنگتن و لندن فرو می‌افکنند .

« جیمز باند » که ازطرف سازمان جاسوسی انگلیس مامور مبارزه با این باند است ، فقط ۷۲ ساعت وقت دارد که بمبهای هیدروژنی و پناهگاه اعضای باند راپیداکند. دراین فیلم لحظه‌های هیجان انگیز وجوددارد که‌طی آنها « باند » حریفان خود را خرد میکند .

در این فیلم هم مانند سایر فیلم‌های « جیمز باند » و حتی بیشتر از همه آنها چند گروه بجان‌هم میافتند وکشتار راه میاندازند .

ده دوازده تامرده که‌با خفه کردن ، بوسیله سم و چند نوع مرگ دیگر از پا درمیآیند از جمله « نعش » های این فیلم هستند !

« از روزنامه کیهان »

۱

استراحت

آنروزازروزهای ناگوارزندگی «باند» بود. وضع‌روحی عجیبی داشت‌وازخودش بدش می‌آمد.سرش دردمیکرد ومفاصلش ناراحت بود. آخرین گیلاس ویسکی راکه نوشیده بودبادهٔتای قبلی تفاوتی نداشت ولی حالتی ازبیمیلی در نوشیدن آن بچشم میخورد ومزه تلخی ازخود باقی گذاشته بود. مدتها بود از یکنواختی کارخویش‌احساس خستگی میکرد. اکنون بازدوشنبه دیگری آغازشده بود . باران ماه مه برپنجره شلاق میزد.

«باند» دستش رابطرف‌شیشه نمك میوه بردکه زنك تلفن بصدا درآمد. ازصدای بلند آن معلوم بودکه از تلفن مستقیمی

است که بمرکز ستاد مافوق او متصل است.

***

«باند» صندلی راجلو کشید خود بر آن نشست و برای بار دیگر بچشمان آرام، روشن و خاکستری رنگی خیره شد که بخوبی با آن آشنا بود. در آنها چه میتوانست بخواند؟

ـ صبح بخیر جیمز! ازاینکه صبح بدین زودی ترا اینجا کشیدم معذرت میخواهم. درعوض روزی طولانی درپیش خواهی داشت.

هیجان «باند» متدرجاً رو بکاهش میگذاشت. زیرا خوب میدانست که هروقت «م» اورا بجای شماره‌اش با اسم کوچکش صدا میزند، نباید انتظار خبری جالب‌را داشته باشد.

این طرز مکالمه «م» با «باند» قبل از آنکه مربوط بمأموریتی باشد، بکاری شخصی مربوط میشد.

درآهنگ صدای «م» سنگینی وخشونتی که مبشر ماموریتی بزرگ واخباری هیجان‌انگیز باشد وجود نداشت بلکه لحن کلامش مطبوع، دوستانه وتقریباً ملایم وعاری ازخطر بود!

ـ جیمز، مدتی است که کمتر ترا می‌بینم.

این مدت چطور بودی؟ مقصودم سلامتی بدنی تست؟

«م» ورقه کاغذی راازکشو میزش درآورد. مثل این بود که میخواهد ازروی آن مطلبی رابخواند.

«باند» درحالیکه باسوءظنی فراوان مایل بدرک محتویات نامه بود گفت:

ـ حالم خوبست قربان!

ـ ولی گزارش پــزشکی اینطور نیست. بنظرم بهتراست بدان گوش دهی :

« ایـن افسر بطور کلی از نظر بدنی سالم مینماید ولی متاسفانه شیوه زندگیش آنطور نیست کــه بتواند اینطور سالم بماند. باوجود تذکرات فراوانی که بدو داده شده روزی ۶۰ سیگار میکشد. آنهم سیگارهائی که از توتون «بالکان» بوده ونیکوتین آن بدرجات ازسیگارهای معمولی بیشتراست.

وقتی که درمأموریت میباشدروزی نیم بطر مشروبی میخورد که الکل آن ۷۰درجه است.

درمعاینات بدنی آثار وعوارضی مشاهده شد، زبان باردار است وفشارخون بالارفته است وکبد مثل همیشه انجام وظیفه میکند. افسر مزبور اعتراف کرد که گاهگاه گرفتار سردردهائی است و از انقباض ودرد ناگهانی عضلات رنج میبرد .

بعقیده من عوارض مزبورمولود طرز زندگی اوست . این افسر نمیتواندقبول کند که هوسبازی وافراط کاری درمان خستگیهای حاصل ازکار سنگین اونیست وباور نمیکند که شیوه زندگیش بدن اورا متدرجاً مسموم خواهدکرد و طبعاً ازقابلیت واستعداد او درحرفه خویش خواهدکاست. من توصیه میکنم کــه مأمور «007» باید دوسه هفته استراحت کرده وخوردوخوراکش تابع رژیمی توأم باامساك فراوان باشد تابتواند دوباره قدرت بدنی استثنائی خویش رابازیابد.»

وقتیکه نامه تمام شد «م» دودستش راروی میز گذاشته و درچشمان «باند» خیره شد وگفت:

ـ خیلی راضی نیستی، باند؟

باند درحالیکه میکوشید تا بیحوصلگی‌اش در آهنگ صدایش منعکس نشود گفت :

ـ قربان ، من کاملا سالم. هر آدمی ممکن است بعضی اوقات دچار سردرد شود. اغلب ورزشکاران ممکن است دراثر عرق کردن زیاد عضلاتشان به‌بندد .

این عارضه دراثر اینستکه وقتی عرق دارند در کوران هوا می‌نشینند. فقط خوردن یك آسپرین آنـرا از بین خواهد برد . بنابراین من عیبی ندارم.

«م» با آهنگی محکم گفت :

ـ باند، اشتباه بزرگ تو ازهمین جاست.

خوردن دوا فقط ممکن است عوارضی را که در تو پیدا شده موقتاً سرکوب کند. زیرا دوا هرگز ریشه بیماری را نمیکند بلکه آنرا مخفی میسازد . نتیجه دوا خـوردن اینستکه آدم گـرفتار مسمومیت شدیدی میشود که درآخر ممکن است بصورت بیماری مزمنی درآید.

تمام دارو ها برای دستگاههای بدن آدمی مضر بوده و مخالف طبیعت است. حتی بسیاری ازغذاهائی هـم که‌میخوریم، نان سفید وشکر تصفیه شده همینطور است.

«باند» که تا اندازه‌ای تحت‌تأثیر سخنان «م» قرار گرفته بود بعنوان دفاع ازخود گفت:

ـ ولی من خیلی نان سفید نمیخورم .

ـ اماچقدر گندم پوست نکنده، چقدرماست، چقدرسبزی

خام ومیوه تازه میخوری ؟

ــ عملا هیچ !

ــ خوب گوش کن. آن زندگی خوبست که به طبیعت نزدیک تر باشد . تمام عــوارض بدنی تو منجمله مسمومیت زائیده زندگی غیرطبیعی تست. آیا آثار خردمندانی را که طرفدار معالجه طبیعی بودند خوانده‌ای؟

ــ نه !

ــ خوشبختانه پیروان آنها در دنیاهستندو در انگلستان خودمان هم نمونه آن رامیتوان یافت. معالجه طبیعی خوشبختانه خارج از دسترس ما نیست.

«باند» ازحرفهای «م» غرق حیرت شده و پیش خودش چنان می‌پنداشت که نکنداین حرفها نشانه‌ای ازجنون تدریجی او باشد! ولی «باند» میدید که «م» در کمال صحت وسلامتی روحی و جسمی است. «م» دستهایش را برهم مالیدو گفت:

ــ دیگرحرفی ندارم . خانم «مانی پنی» منشی من ترتیب کارهارا داده و جابرایت رزرو کرده است.

دو هفته برایت کافی است. وقتیکه بیرون آمدی کاملا آدم دیگری شده وخودت را نخواهی شناخت.

«باند» که ماتش برده بود باصدای خفه‌ای گفت:

ــ ... وقتیکه ازکجابیرون آمدم؟

ــ ازجائیکه «شرب لندز» نام داشته ومرد برجسته‌ای بنام «جوشوا ــ وین» آنرا اداره میکند وباآنکه ٦٥ سال دارد چهل

ساله بنظر میرسد.

«دکتروین» درمؤسسه‌خودانواع‌وسائل‌جدید وقدیم‌راداشته وخودش‌شخصاً گیاهان‌طبی رادرباغ موسسه میکاردواز تو نهایت مراقبت رابعمل‌خواهدآورد.

این‌موسسه درقسمت بسیار مصفائی از ناحیه « سوسکس » قراردارد.

«باند» درحالیکه ازتعجب گیج شده بودگفت:

ـ قربان، من‌سالمم. خیال میکنید چنین‌معالجه‌ای‌برایم لازم است ؟

ـلازم‌که هیچ ،واجب‌هم‌هست. من نمیتوانم با افسری در این‌دستگاه کارکنم که‌حتی یکصدم هم‌درقابلیت و استعداد بدنیش تردیدداشته باشم!

«م» دیگر حرفی‌نزد ونگاه خودرا متوجه جای دیگری کرد. یعنی دیگر تمام‌است.

«باند» ازجایش بلندشدوبیرون‌آمد و در اتاق راباملایمت روی هم انداخت. بیرون در خانم «مانی‌پنی» نگاهش‌با او تلاقی کرد . باند به میزش نزدیك شده و چنان از عصبانیت مشتش رامحکم روی‌میز زدکه ماشین‌تحریر بالاپرید .

ـخانم پنی، آیااین پیر مرد عقلش راازدست داده ؟این مزخرفات یعنی چه ؟

ـ نگران نباش . با مدیر موسسه تماس گرفته‌ام . مرد بسیارمهربانی‌است.اطاق«مورد»راکه‌مشرف بباغ است برای‌شما رزروکرده است .

(اطاقهای موسسه مز بورهر کدام بنام یکی از گیاهان بود واطاق «مورد» هم بنام مورد که گیاه سبز رنگ معطری است، نامگذاری شده بود.)

باند، همچون کودك ناشکیبائی عاجزانه از خانم «پنی» پرسید:

ـ پنی، اصلا علاقه «م» بدین مسئله چه معنی دارد؟

ـ «باند» تومیدانی که بعضی اوقات اودچار وسواس میشود مگر تمرینهای بدنی بامدادی رافراموش کردی؟

مدتی پیش که تودر مأموریت بودی روانکاوی رابدینجا آورده بود وتمام روسای دوائر را مجبور کرد که روزها خوابهائی راکه دیده‌اند برایش تعریف کنند! سپس درحالیکه نگاهی مادرانه به «باند» می‌انداخت ادامه داد که:

«م» چند روزقبل که گزارش معاینات پزشکی ترادید بمن دستورداد که درموسسه دکتر «وین» اطاقی برایت رزرو کنم «باند» اگر تو آنقدر مشروب خورده وسیگار بکشی کارخوبی نمیکنی!

«باند» باعصبانیت اطاق «پنی» را ترك گفت و «پنی» بامهربانی خاصی بدوسفر بخیر گفت.

۲

شرب‌لندز

Shrublands

«سرزمین گیاهان طبیعی طبی»

پس‌از چندساعتی که‌تماما باگفتگوی بارانندهٔتاکسی‌سپری گشت تاکسی‌در کنار جاده‌ای توقف کرد.

علامت‌بزرگی بچشم‌میخورد که‌نوشته بود: «شرب‌لندز ، دروازه‌سلامتی» .

«باند» از میان کوچه‌باغی که‌دیواری‌جزبوته‌های کوتاه‌شمشاد نداشت گذشت.وقتیکه بدربزرگ موسسه نزدیك شدتابلوئی‌نظرش راجلب کرد که: «سکوت !استعمال دخانیات ممنوع !»

«باندباچمدانی که دردست داشت واردسرای‌ساختمان

شد. سرسرا گرمی مطبوعی داشت ، ودختر زیبائی که منشی بود با تبسمی ملایم باستقبال اوآمد. پس‌از ثبت نام در دفتر مؤسسه دختر مزبور اورا ازیك‌ردیف‌اطاقهای‌عمومی‌وسپس ازکریدوری گذراند . در پشت این ساختمان باطاقی نزدیك شد که ازجمله اطاقهای خصوصی بود. روی در هراطاق نام گل یا گیاهی نوشته شده بود ، اطاق نسترن ، اطاق نرگس ، اطاق شمشاد و ....

دختر راهنما ، اطاق «مورد» رابدو نشان داد و وقتی که میخواست برود گفت که مدیرمؤسسه‌تا یکساعت دیگر یعنی‌ساعت ٦ اورا خواهد دید. مبلمان اطاق ساده و مختصر بود و چند جلد کتاب در باره « معالجه طبیعی » در قفسه‌ای دیده میشد. باند در صندلی دسته‌داری‌فرو رفته ویکی ازکتابهارا برداشته و مشغول مطالعه شد وازآن خیلی لذت برد . اندکی بعدتلفن زنك زد و صدای دختری میگفت :

ــ دکتر « وین » مایل است‌تا ٥ دقیقه دیگر شما را در اطاق « معاینه الف » ببیند .

« جوشوا ــ وین » صدائی امیدبخش و توده‌ای ازموهای خاکستری و چشمانی قهوه‌ای‌رنك‌داشت. تبسمش‌صمیمانه وشبیه روحانیون بود . بنظرمیرسید که از دیدن « باند » خرسند شده است. از « باند » خواست که بجز زیر شلوار تمام لباسهایش را بیرون بیاورد. وقتیکه‌آثار زخمهای متعدد را در بدن «باند» دید مؤدبانه پرسید که‌آیا در جنك بوده است ؟

سپس نبض او و فشار خونش‌را اندازه گرفت و معاینات لازم را بعمل‌آورد .

ـ آقای « باند » جای نگرانی نیست .

فشار خون اندکی بالاست. در استخوانها و مفاصل عوارض و تغییراتی دیده میشود که سردردها مولود آنست . در ستون فقرات‌هم نوعی فشردگی که معلول پرش از ارتفاعات زیادی است ملاحظه میشود .

« باند » بیادآورده عارضه‌ایکه مولود پرش ازارتفاعات زیادی » است در سال ۱۹۵۶ هنگام ماموریتی در مجارستان برایش پیش آمد .

دکتر « وین » ورقه‌ای بزرك راکه حکـم نسخه داشت بیرون کشید و دستورات لازم را روی‌آن نوشت :

رژیم غذائی بسیار دقیقی برای از بین بردن سموم موجود در جریان خون ، مالش مداوم برای سرحال آوردن شما ، حمام مخصوص معالجه ، يك سلسله معالجات برای بهبوداستخوان ومفاصل بوسیله ماشین فشار و کشش . این معالجات بهبودی شمارا آماده کرده و اگر استراحت دوهفته‌ای راهم بدان اضافه کنی بکلی رفع عوارض مزبور خواهد شد .

دکتر « وین » آنگاه نسخه رابدست « باند » داد .

« باند » بدان نگریسته و پرسید :

ـ مقصود از ماشین فشار و کشش چیست ؟

ـ دستگاهی است که بکمك آن ستون فقرات کشیده ومنبسط میشود . آقای « باند » بحرف مردم گوش ندهید . پاره‌ای این دستگاه را « آلت شکنجه » نام گذاشته اند در حالیکه اینـطور نیست .

***

علامت زیك زاك

« باند» از اطاق معاینه بیرون آمد . دور کریدور بیماران متعددی را دید که مشغول خواندن روزنامه و حرف زدن بودند. ترسی مبهم براو راه یافته بود . « باند » ازهوای گرم داخل ساختمان خود را خلاص کرده و بداخل باغ رفت . در یکی از خیابانهای باغ براه افتاد تا رایحه معطری راکه از گیاهان طبی برمیخاست استشمام نماید. همچنانکه غرق درافکار خویش بوددختری زیبارادیدکه میخواست ازوسط بوته هاوارد پیچ جاده شود و در همان حال اتومبیلی که با سرعت فراوان وارد باغ شده بود نزدیك بود دختر را زیر بگیرد .

« باند » یکباره پریده دختررا بکناری کشید .

اتومبیل با ترمز گوشخراشی توقف کرد . دختر با گفتن عبارت « متشکرم » از « باند » متوجه رانندهاتومبیل گردید. اینطوربنظر میرسیدکه با هم آشنائی قبلی داشتند زیرا رانندده گفت :

ـ اوه ، پاتریشیا ، متاسفم . حـالت چطوره ؟

رانندهاتومبیل چهرهای بسیارجذاب وبرنزه وعضلاتی برجسته داشت. و بسیار خوش لباس بود . ازآن نوع مردانی بودکه میتوانست هرزنی راکه بخواهد بدام اندازد . لهجهو رنك پوست و بدن پرمویش نشان میداد که خون اسپانیولی در رگهای خوددارد

دخترکه حالش جاآمده بود خطاب بدوگفت :

ـ کنت لیپ ! شما باید خیلی حواستان جمع باشد زیرا

در این خیابانها پیوسته بیماران و اعضاء مؤسسه درحرکتند .
اگر این آقا نبودند مرا قطعاً زیر گرفته بودید .
ـ متاسفم، عزیزم. من عجله داشتم زیرا با دکتر «وین» وعده ملاقات داشتم . این بارهم مثل همیشه بایدکربن زیادی را از خونم دفع کنم.

سپس بداخل اتومبیل پریده و از «باند» و دختر خداحافظی کرده و بسرعت بطرف ساختمان رفت و «باند» ودختر بسوی ساختمان برگشتند . در راه «باند» از توضیحاتی که دختر داده بود فهمید که‌سه‌سال است درآن مؤسسه کار میکند . دختر خوشگل و عضلاتش‌شبیه ورزشکاران بود . معهذا ، باند از او پرسید که‌ساعات فراغتش‌را چه میکند.

ـ من‌اززاندگی وراه‌پیمائی وآشناشدن‌بامردانی که‌بدین جامیآیند لذت میبرم. مثلا همین «کنت‌لیپ» که‌دیدی‌داستانهای جالبی‌درباره‌ٔچین‌برایم میگوید. گمان میکنم درهنگ‌کنگ و وماکائو کاری‌دارد.

«باند» پیش خود گفت:

«پس‌این‌چشمان معوج متعلق بمردی از اهالی چین‌است؟ قطعاً ... اگر‌از«ماکائو» باشد همانطورکه حدس زده‌ام خون پرتقالي دارد . »

(ماکائو ـ مستعمره پرتقالیهادرچین‌است.م)

سپس‌دختراز‌باندخداحافظی کردوبداخل‌ساختمان‌رفت . «باند»هم‌طبق‌دستوردکتر«وین» باطاق‌ماساژرفت. اطاق‌ماساژعبارت ازسالون‌باریك ووسیعی‌بودکه به قسمتهای متعددی تقسیم‌شده که

پرده‌های نایلونی آنهارا ازهم‌جدا میکرد. «باند» لباسهایش را کندوحوله‌ای دور کمرخود پیچیدوپشت سر متخصص ماساژوارد اطاق شد. «باند» بر تختی که مخصوص مشت‌ومال بود دمر افتاد وبدن‌خویش‌را تسلیم خشن‌ترین‌مشت‌ومالی کرد که درعمرش‌دیده بود. هما نطور که‌مشت ومال‌میشد«باند» متوجه‌شد که تازه‌واردی باطاق‌مجاوراوداخل‌شد. «باند»می‌شنید که‌ماساژدهنده به آنمردمیگفت:

ـ معذرت‌میخواهم، آقا، باید ساعت راحتما از مچتان بازکنید.

ـ خیر، من‌هرسال اینجامیآیم واجازه دارم که‌ساعتم را باز نکنم.

«باند» فوراً صدا راشناخت. این‌صدای‌همان‌راننده‌ای‌بود که بنام«کنت‌لیپ» درباغ بدومعرفی شده بود.

گفتگومیان ماساژ دهنده‌وکنت‌لیپ‌اینطور ادامه یافت:

ـ اگر میخواهیدساعتتان راباز‌نکنید باید دیگری شمارا ماساژ دهد. بودن ساعت درمچ شما هنگام مشت‌ومال در جریان خون ومعالجه شمامؤثراست.

لحظه‌ای سکوت برقرار شد وسپس «باند» کاملا توانست بفهمد که کنت‌لیپ چقدر عصبانی شده‌ولی جلوخودرا گرفته‌است.

ـ بسیارخوب، بازش کن!

ـ متشکرم!

آنگاه‌متخصص ماساژکار خودرا بربدن «لیپ»آغاز کرد.

این جریان برای«باند» بسیارعجیب بود. زیرا بازکردن ساعت برای ماساژامری بسیارطبیعی است.پس‌چرا«لیپ»آنقدر

برای بازنکردن آن اصرار میورزید؟ رازی نهفته است. اندکی بعد که «یاند» بدستور ماساژ دهنده بر دنده چپ غلطید، از گوشه فضای بازی که درپائین پرده نایلونی وجودداشت دست پر پشم لیپ را دید که حلقه سفیدرنگی که جای ساعت و بندساعت بودسفیدتر از قسمتهای دیگر پوست برمچ آن مشاهده میشد. معلوم بود که صاحب دست درسفر وحضر، درخواب وبیداری، درپلاژ وکنار دریا هیچ جا این ساعت را ازخوددور نکرده است.

خوب که دقت کرد دردایره ایکه جای خود ساعت بر مچ دست بود علامتی برنگ سرخ خالکوبی شده بود.

این علامت عبارت از «زیگ زاگ» کوچکی بود که دو خط کوچك عمودی همچون ضربدر آنرا قطع کرده باشد. «کنت لیپ» اصرارش برای این بود که این علامت را کسی نبیند! برای «یاند» کشف این علامت بسیار وسوسه انگیز شده بود. تصمیم گرفت که بلافاصله به «بایگانی» اداره خودشان تلفن کرده و بپرسد که کدام دسته از افراد چینی علامت عجیب وغریبی را روی مچ چپ خود خالکوبی میکنند؟

۳

دستگاه شکنجه

وقتیکه «باند» ازاطاق ماساژ بیرون آمد مثل این بودکه بدنش‌را لای‌دستگاه پرس‌لباس شوئی گذاشته باشند. با خستگی بسوی تلفن رفت. درمدخل سالن‌اصلی ساختمان دواطاقك‌تلفن وجودداشت. «باند» بداخل‌یکی ازآنهارفت‌ومستقیماً باه بایکانی» تماس گرفت.

پس‌از ۲ دقیقه‌جوابی‌بدین مضمون دریافت‌داشت:

ـ این‌علامت متعلق بدسته‌ای‌ازتبهکاران است که‌مرکزشان در ماکائو است‌ونام‌خودرادسته «رعد سرخ» برخود گذاشته‌اند. کار اینهاقاچاق طلاوهروئین و برده فروشی‌است. علاقمندیم که

اگر بـه فردی از این دسته برخورد کردی جریـان را بما اطلاع دهی .

«باند»درحالیکه سخت‌بفکر فرورفته‌بود گوشی راگذاشت وباخود گفت : جالب‌است !عضوی ازگروه «رعد سرخ» دراین باغ چه‌میکند؟وقتیکه ازاطاقك تلفن بیرون‌آمدناگهان ملاحظه کرد که«کنت‌لیپ» دراطاقك دیگراست ! بانداز خودپرسید :

ـ چقدر دراطاقك بوده ؟آیامکالمه اوراشنیده‌است ؟

«باند» مطمئن بود که اشتباه خطرناکی را مرتکب شده است .

ساعت ۷٫۵ بودو «باند» بسالون غذاخوری برای صرف «شام» رفت. متصدی‌رستوران پس‌ازآنکه‌نگاهی‌به‌لیستی‌مخصوص کرد ، دوقاشق سوپ‌سبزی داغ‌درکاسه‌ای ریخته‌بدوداد.«باند» بـانگرانی پرسید :

ـ همین ؟!

زن باقیافه‌ای خشك ولحنی محکم گفت :

ـ ظهرهاهم همین‌خوراك‌راخواهی‌خورد.چهاربعدازظهر هم‌دوفنجان چای .

«باند» بگوشه‌ای نشست و مشغول خوردن «شام» شد.در این‌موقع بودکه‌از حال گرسنگان اندکی باخبرشد.فقط برای چندلحظه خودراجزوآنها میدانست .

***

مدتی که‌بدین نحوگذشت«باند»احساس ناراحتی‌فراوان کرد سر دردی دائمی بسراغش آمده و سفیدی چشمش بزردی

گرائیده بود .زبانش هم‌بیش ازهمیشه بارداشت . ولی متخصص ماساژ بدوگفت که‌جای نگرانی نیست بلکه‌همینطور باید باشد اینها سمومی هستند که قبلا در بدنش جمع شده و حالا بیرون زده بودند .

روز سوم‌در نسخه «باند»تجویز شده‌بودکه «کشش‌وفشار مفاصل» به‌بیند .اورا بقسمت غربی درساختمان‌هدایت کردندکه خیلی بیسروصدا بود .وقتیکه دراطاق مربوطه راباز کردانتظار داشت مردی غول آسا را با دست و پای موی‌آلودمقابل خود به‌بیند .

ولی برعکس دختری رامقابل خودیافت ،واین دخترهم کسی جز«پاتریشیا» همان دختری که‌روز اول‌دیده بود نبود. «باند» دررا پشت‌سرخود بست‌وباکمال حیرت گفت :

ـ پناه برخدا ،این‌کاری است‌که شمامی‌کنید ؟

ـ آری، قریب۲۰ر۰ متخصصین معالج استخوان ومفاصل رازنان تشکیل میدهند .لباسهایتان را بجز زیرشلواردرآورید.

پس‌ازآنکه باندهدستور اورا انجام داد دختر بدوگفت‌که جلواو بایستد .دختر مدتی دوروبر اوچرخید وباچشمانی که جزوظیفه‌شناسی‌علاقه‌دیگری درآن نبود تمام بدن‌باندراورانداز کرد. به‌دباند‌ه‌دستور دادکه‌به‌رو بخوابدوسپس بمشت‌ومال‌استخوان ومفاصل اوپرداخت .

باند بزودی دریافت که پاتریشیا دختری فوق العاده نیرومنداست .

آنگاه به‌دباند گفت که‌روبروی‌اوبایستد ودستش‌رابگردن

او بیندازد . درحالیکه چهرهایشان بیش از چندسانتیمتر ازهم فاصله نداشت . «باند» خیلی ناراحت بود که چرا دختری، جذاب ومردی نیمه برهنه در چنان وضعی باید رابطه‌شان ازاین حدود تجاوز نکند! ناگهان دختر باشدت «باند» رابجلو پرتاب کرد . منظورازاین کاراین بود که باصطلاح «رك قولنج» اورا بشکند .

ولی این حرکت برای باند خیلی زیاد بود . پس از پایان این قسمت وقتیکه دختر به باند گفت دستش را «ست کند . برعکس آنرا محکم‌تر کرده و محکم لبان دختررا بوسید . دختر باعصبانیت گردن خودرا ازحلقه بازوانش بدر آورد :

ـ آخرین باری که چنین اتفاقی افتاد مردی که باعث این کاربود بااولین قطار اورامجبور برفتن کردند .

ـ اگر بدانم که بدین وسیله ممکن است ازاین موسسه لعنتی بیرونم کنند بازهم ترا خواهم بوسید .

دختر بتندی گفت :

ـ خودت را لوس نکن، لباسهایت را بردار . برای اینکه مدت نیمساعت باید بادستگاه «کشش وفشار» ستون فقراتت جا بیفتد همان نیمساعت ترا از بازیگوشی پائین خواهد آورد .

ـ چشم، ولی بشرطی که قول دهی روز یکشنبه تعطیلت را باهم بگذرانیم .

ـ بسته بدینستکه دفعه دیگر رفتارت ازچه قرار باشد .

«باند» لباسهایش رابرداشت و در طول کریدور براه افتاد . در راه بامردی برخورد کرد . این مرد کسی جز «کنت لیپ» نبود که متوجه باند نشد . . .

* * *

«لیپ» رو به پاتریشیا کرد و گفت :

ـ امیدوارم امروز زورت خیلی زیاد نباشد.

ـ لطفاً معطل نشو ! تا لباسهایت را میکنی، من «باند» را زیر ماشین «کشش و فشار» میگذارم و برمیگردم.

«باند» را وارد اطاقی کرد که در آن قسمتی مجزا بصورت رخت کن با پردهای پلاستیك وجود داشت.

«باند» ملاحظه کرد که تختی بزرگ نظیر تخت جراحی میان پرده‌ها محصور گردیده که از چرم و آلومینیوم است. «باند» ابداً از شکل آن دستگاه خوشش نمیآمد .

همانطور که دختر با تسمه‌ها و ابزارهای مختلف ور میرفت «باند» بدقت به تخت خیره شده بود . زیر آن موتوری قوی نصب شده بود که مارك «هرکولس» داشت.

زیر سه ردیف تسمه‌هائی که از دو طرف تخت آویخته بود جریان برق وصل میشد. بالای تخت جائیکه سر بیمار قرار میگرفت، صفحه‌ای کنتور مانند قرار داشت که فشارهای مختلف دستگاه را تا ۲۰۰ پوند مشخص میساخت. پس از رقم ۱۵۰ پوند شماره‌ها با قرمز شروع میشد .

دختر درحالیکه تسمه‌ها را در دستش آماده نگهداشته بود. به «باند» گفت :

ـ دمر بخواب .

ولی باند با سرسختی باو گفت :

ـ تا نگوئی این دستگاه چطور کار میکند نمیخوابم!

ـ بزبان ساده.این دستگاهی‌است برای کشیدن و منبسط کردن ستون‌فقرات شما. در اثر پرش ازارتفاعی زیاد پاره‌ای‌از مهره‌های ستون فقرات شما نشست کرده‌است.این دستگاه دوباره آنها را بحال خود برمیگرداند. این دستگاه برخلاف ظاهرش بسیار آرامش بخش است. بسیاری از بیماران در نشئه‌ای فرو رفته و بخواب میروند.

ـ ولی این‌دستگاهی‌که من می‌بینم، این‌خواص راندارد! خیال داری‌فشاردستگاه را روی‌چه شماره ای بگذاری؟ شماره‌ـ هائیکه باقرمزمشخص شده معنیش چیست؟ مطمئنی که بندهایم‌از هم‌جدا نخواهدشد ؟

ـ مسخره بازی در نیاور ! البته اگر فشار زیاد باشد خطرناکست. ولی من فقط کار خودرا با درجه فشار ۹۰ پوند شروع میکنم. وپس‌از ربع‌ساعت برمیگردم به‌بینم وضع تو با دستگاه‌ازچه‌قرار است. آنگاه فشار راتا۱۲۰ بالا میبرم. یالله، دیگه‌زودباش، من‌بیمار دیگری هم دارم که‌منتظر من است.

«بانده» با بیمیلی فراوانی روی‌تخت دمرخوابید. احساس کرد که تسمه‌ها بافشار زیادی‌روی پشت‌و ران او محکم میشود دختر سپس درجه موتوررا روی۹۰ گذاشت وصدای دام، دام آن‌بلندشد. تسمه‌ها به‌نوبت محکم‌و شل‌میشدند وبا این عمل در واقع مفاصل ومهره‌های پشت او را ازهم‌بازکرده ودوباره‌بحال اول رها میکردند.

« بانده » چنان احساس میکرد که دستهای غول آسائی اعضای بدنش رابشدت میکشد. برایش جالب‌بودرعین‌حال‌مطبوع بود. «بانده» سرش رابلندکرد درجه همانطور روی ۹۰ بود و

ماشین صدای ملایم وموزونی داشت.

اندکی بعد صدای دختر را شنید که از او می‌پرسید :

حالت خوبست ؟

و سپس صدای چرخاندن درجه را شنید . اکنون درجه دستگاه روی ۱۲۰ پوندفشار گذاشته‌شده بود. کم کم صدای موتور چنان قوی شده بودکه «باند» نمیتوانست صدای بازشدن در را بشنود . ولی ۵ دقیقه بعدجریان هوائی که مولودباز شدن دربود بصورتش خوردو «باند» چشمش را گشود

دست پرموی مردی رادیدکه روی دستگاه فشارسنج درجه را بالا میبرد ! فشاریکه تسمه‌ها ببدن او وارد میآوردند چنان دردناك بودکه نمیتوانست فریاد بکشدواگرهم فریادی می‌کشید در صدای موتور گم میشد وبگوش دیگری نمیرسید . « باند » سرش را میان عالمی از خواب و بیداری بلندکرد و از وحشت فریادکشید.زیرامتوجه‌شدکه‌دستگاه فشارسنج در نزدیکی رقم ۲۰۰ درحال نوسان بود !دستی‌که درجه‌را میچرخاند نزدیك چشم باند قرارگرفت . و باند با وضوح علامت « زیك‌زاك » سرخ‌رنك و خطوط عمودی روی‌آن را دید !

صدائی بآهستگی در گوشش گفت :

ــ دیگر درکار دیگری فضولی نخواهی‌کرد !

دیگر چیزی‌جزنهیب مخوف موتور دستگاه ، فشارخرد کننده تسمه‌هاوورددجگر شکافی‌میخواست بنداز بندش‌جدا کندوجود نداشت. « باند » نعره را سرداد . نعره‌ای ضعیف توام با عرق فراوانی که‌ازتشك‌چرمی‌تخت بر کف‌اطاق‌سرازیرشده بود .

سپس ناگهان‌تاریکی‌جسم و روح اورا فراگرفت . . .

۴

ژلافی!

فراموشی نعمتی است که دردها و مصائب را از یاد آدمی میبرد . ولی در مورد وقایع مطبوع و دلچسب ، مثل رایحه‌ای لطیف ، نگاهی عمیق یا بوسه‌ای گرم اینطور نیست و خاطره آن سالها در روح و جان آدمی زنده میماند .

همانطورکه « باند » دوباره قدرت و سلامتی خویش را باز میبافت دریافت که یکباره تمام آن شکنجه‌ها از میان رفته است . از خود سؤال میکرد که آن واقعه چگونه روی داد و چسان براو گذشت . فقط همینقدر بخاطر میآورد که در آن لحظات دردناك موجودیت او مثل تکه‌ای گوشت زیر دندان ببری خون-

آشام بوده است .

***

ـ خانم فیرینك ! «قبل» از هرچیز ازکجا فهمیدید که اتفاق ناگواری افتاده است ؟

ـ صدا ، صدای مهیب ماشین . من همان لحظه از معالجه بیماری فارغ شده بودم که ناگهان صدای غیرعادی ماشین را شنیدم . وقتیکه وارد شدم درجه فشار سنج را دیدم که روی شماره ۲۰۰ است ! فورا اهرم را پائین کشیده و مقداری کورامین به بیمار تزریق کردم . نبضش فوق العاده ضعیف بود . آنگاه بشما تلفن کردم .

ـ بله ، شما از تمام وسائل ممکنه استفاده کرده ووظیفه خود را بخوبی انجام داده اید . بنظر من شما در این واقعه ناگوار هیچ تقصیری ندارید .

آهنك کلام دکتر « وین» توام باشك وتردید بود .

ـ واقعا مصیبتی است . تصور میکنم بیمار خودش از روی کنجکاوی اهرم فشار سنج را کشیده است . ممکن بود خودش را کشته باشد . باید از کمپانی سازنده این دستگاهها بخواهیم که ضا من برای این قبیل موارد در ماشین تعبیه نماید .

وقتیکه « باند »هوش وحواسش را بازیافت خود را روی تختخوابی دید که برروخوابیده و توشکی برقی زیرپای اوست . دو دست نرم و مخملی بمالش او مشغول است . رورابرگرداند و «پاتریشیافیرینك» رامقابل خود یافت . مشت ومال ومداوای «باند» چندروزی بطول انجامید ورژیم غذائی راتاروزچهاردهم یعنی مدت دو هفته ادامه داد . درپایان روزچهاردهم دریافت که واقعاً عوض شده

است وتنفری که‌ازشیوه‌های معالجاتی «دکتر وین» وزندگی‌در «شرب‌لندز» داشت‌جای خودرا بخشنودی داده بود .

ساعت ۱۰ روزچهاردهم دکتر«وین» اوراپذیرفت ده‌دقیقه بعد«باند» درحالیکه‌ازوزن بدن وفشار خونش کاسته‌شده،زردی چشمش ازمیان‌رفته و برزبان باری دیده نمیشد ، برای آخرین معالجه بسوی‌ساختمان بر گشت.«باند» روی‌تخت‌مشت‌ومال دمر درازکشید وتن‌خودرا دراختیارمتخصص گذاشت.درهمان اثنادر اصلی‌سالونی که‌اطاقهای مختلف مشت‌ومال درآن بود ، دوبار بازوبسته شد .صدائی بلند شد که :

ـ صبح‌بخیر برسفورد !همه‌چیز آماده‌است ؟خواهش‌میکنم امروز گرم وخوب باشد .آخرین‌معالجه‌است پنجاه گرم‌دیگر بایدکم‌شوم .خوب؟

ـ خوب ،ارباب !

برسفوردکه سرپرستار بود.براه افتاد و «کنت‌لیپ» هم پشت‌سرش در انتهای‌کریدور وارد اتاقی شدکه حمام برقی در آن بود . سپس سرپرستار «کنت‌لیپ» را تنها گذاشت و بیرون آمد، ۲۰دقیقه گذشت . «باند» از روی تخت ماساژ چرخی زد و بلند شد .

ـ متشکرم ، سام ! خیلی زحمت کشیدی .

من میروم‌که آخرین ماساژ نمك وحمام‌آب معدنی‌را بگیرم . خدا حافظ .

«باند» حوله‌ای‌برخود پیچیده و بطرف انتهای‌کریدور براه افتاد .کریدور از پرستارهاو متخصصین ماساژ خالی شده

هیأت ظاهرشان خارق‌العاده است ، حالتی از آرامش و خونسردی توام با اعتماد فراوان‌دارند .

از نوعی‌مغناطیسی‌حیوانی نیرومند برخوردارند . مردم عوام خیلی‌زوداین‌صفات راتشخیص داده و تحت تأثیرآن قرار میگیرند.رؤسای عشایروقبایل‌وحشی‌هم از این صفات بهره‌مند هستند . پاره‌ای از مردان تاریخ نظیر چنگیز ، اسکندر و ناپلئون چنین خصوصیاتی داشته‌اند . رئیس جمعیت مزبورهم این صفات راکم و بیش داشت . و نه‌تنها ۲۰ نفری که در جلسه حاضر بودندبلکه‌هرآدم‌معمولی‌هم با یك‌نظر آن‌راتشخیص میداد . برای این ۲۰ نفر رئیس حکم فرمانده عالی و بالاخره خدا را داشت .

سابقه

نام این مرد «ارنست ـ استاورو ـ بلوفلد » بودکه در ۲۸ ـ ۸ ـ ۱۹۰۸ از پدری لهستانی و مادری یونانی در بندر «گدی نیا » لهستان بدنیا آمده بود.وی از دانشگاه ورشو در رشته‌های اقتصاد و تاریخ سیاسی و مهندسی و امور مخابرات فارغ‌التحصیل گشته‌و بخدمت‌وزارت‌پست‌وتلگراف‌لهستان‌درآمد.

وی معتقد بودکه دردنیائی که رو به‌پیشرفت است وسیله ارتباطی دقیق ، قدرت واقعی‌را تشکیل میدهد .

دانستن واقعیتها قبل ازآنکه‌دیگری بداند ، چه درصلح و چه در جنك مایه واقعی شهرت بوده ومیتواند هرتصمیم‌قاطعی را خنثی‌کند .

با اطلاع برتلگرافها و پیامهای مختلف بودکه توانست

در بازارهم دست بمعاملاتی بزند و سودی ببرد . در این‌زمان جنك شروع میشد ولهستان خود را آماده میساخت. سیل تلگراف رمزمربوط به خرید اسلحه یا مطالب دیپلماسی از زیر دست او میگذشت . « بلوفلد» تاکتیك خود را تغییر داد . سرمایه‌سود- آوری در اختیارش بود که دیناری برای‌او خرج نداشت ولی برای دشمن ارزش بی‌حساب داشت .

از روی تلگرافهائی که جنبه فوری یا محرمانـه داشت نسخه‌ای بر میداشت. کم‌کم بر آن شد که برای‌فروش آنها باآلمانها نزدیك شود . با وابسته نظامی آلمان‌تماسی برقرار کرد و اولین سری اسراری راکه فروخت پول شیرینی بدو دادند .

وی اسامی فراوانی را از سفارتخانه‌ها ومؤسسات داخلی و خارجی مقیم‌لهستان گردآورده و چنین وانمودکرد که رئیس شبکه‌ای مخفی باسم «تاتار» است . و برای گرداندن آن‌شبکه احتیاج بپول فراوان دارد . لذا پول هنگفتی در بـرابر این اسنادازمقامات آلمانی دریافت‌میکرد . اصرار فراوان داشت‌که پول بدلار باشدوپول دیگری‌راقبول نمیکرد. پس‌ازآنکه ۲۰۰هزار دلار گردآورد مصمم‌شد که‌از لهستان بیرون‌رفته‌و خودرا بجای‌امنی برساند زیرا باهوش‌وفراستی که داشت‌مطمئن‌بود که‌جنك بزودی تمام شده و احتمالا بچنك ماموران‌ضدجاسوسی‌لهستان خواهد افتاد. ابتداء بکلیسائی‌رفت که‌نام‌وتاریخ تولداوراثبت‌کرده‌بود. و بـوسائلی بـرك دفتر ثبت احـوال راکـند و سپس بـا نام مستعار و خرید پاسپورتی قلابی بسوئد و سپس سوئیس و بعـد ترکیه رفت .

بود و سکوتی عجیب حکمفرما بود. کسی جز « باند » و« کنت لیپ » وجود نداشت زیرا همه برای خوردن شام رفته بودند .
« باند » بآهستگی در حمام برقی را بازکرد .

حمام برقی اطاقی مربع شکل بود که در وسط آن دستگاهی مثل تنوره بخاری قرارداشت. بیمار بداخل آن میرفت و در روی او بسته میشد . فقط سر و گردنش بیرون میماند . در داخل دستگاه دهها لامپ برقی قرار داده بودند که با حرارت آنها بدن بیمار چنان گرم میشد که از فرط عرق لاغر میشد. حرارت این دستگاه هم با « ترموستاتی » که درپشت آن بود کنترل میشد. در واقع «دستگاه تعرق» بود . «باند» بدرجات پشت ماشین نگاه کرد . میزان حرارت ۱۲۰ بود . اگر درجه را تا ۲۰۰ بالا میبرد «کنت لیپ » زنده زنده کباب میشد . لذا درجه را تا ۱۸۰ بالا برد ! دستگاه طوری بود که پشت آن بدر اطاق بود و« کنت لیپ» صورت « باند » را نمیدید .

ناگهان فریاد زد :

– برسفورد ، احمق ، سوختم ، مرا بیرون بیاور ! ولی «باند» که صدایش شبیه برسفورد بود گفت

– قربان همانطور که میدانید فقط حرارت زیاد میتواند سموم متراکم در بدن مبارك را بیرون بکشد. گمان میکنم که اگر نیمساعت تحمل بفرمائید یکدنیا خاصیت دارد !

– سوختم لعنتی ، مرا بیرون بیاور !

در این موقع « باند » دیگر صدای برسفورد را تقلید نکرد و با صدای طبیعی خویش جوابداد که :

ـ اگر سوختی میتوانی شکایت کنی !

گنت لیپ خواست سرش را برگرداند ولی دیگر از حال رفت . در عالمی میان خواب و بیداری فریاد زد :

ـ ده هزار لیره میدهم مرا خلاص کن ، ۲۰ هزار ... ۵۰ هزار ...

ولی باندر را محکم روی او بست و بسرعت براه افتاد. در راه با خود می‌اندیشید که کسیکه حاضر بدادن رشوه‌ای ۵۰ هزار لیره‌ای باشد صرفاً بخاطر نجات از درد گرما نیست بلکه ، خیلی ثروتمند است ، و یا اینکه به آزادی عمل خویش نیازی بسیار فوری دارد .

*****

«باندر» اشتباه نکرده بود زیرا واقعه‌ایکه در این درمانگاه طبیعی در دور افتاده‌ترین منطقه «سوسکس» میان این دو نفر روی میداد ، ممکن بود تمام نقشه‌های دقیقی را که برای متزلزل ساختن دولتهای غرب طرح شده بود یکباره درهم ریزد .

۵

اسپکتر = گروه «خیال»

بولوار «هوسمان» واقع در منطقه هشت و نه پاریس از خیابان «فوبورژسن دولوز» تا اوپرا ادامه دارد. بولواری طولانی و گرفته ولی در عین حال استوارترین خیابان پاریس است.

بیشتر تجارتخانه‌های معروف، نمایندگی‌های صنایع شهرهای مختلف فرانسه در آن قرار دارد. در این خیابان مرکز موسسات مختلف خیریه را هم میتوان یافت. از آن جمله است فیر کوب: «جمعیت برادری بین‌المللی مقاومت علیه بیدادگری» این جمعیت خود را غیر سیاسی دانسته و سرمایه‌اش از طریق حق عضویت اعضاء و اعانه‌های مختلف تأمین میگردد.

درست یك‌روز بعد از آنکه «باند» دوره معالجه خودرا در مؤسسه «گیاهان طبیعی» تمام کرده بود. هیأت امنای جمعیت «فیرکو»را برای‌یك جلسه فوق‌العاده در ساعت ۷ بعداز ظهر دعوت‌کرده بودند.

اعضای مزبور از سراسر اروپا با قطار و هواپیما وارد شدند. نهایت مراقبت را برای حفظ ظاهرمرعی داشته بودند. و با آنکه جلسه سری بود ولی‌ترتیب کارهارا چنان داده بودند که‌درصورت‌اتفاقی‌این‌جلسه‌سری‌میتوانست بفاصله چندقیقه‌شکل جلسه‌ای علنی نظیر جلسات‌هیأت مدیره سایر مؤسسات خیریه را بخود بگیرد.

درست سر ساعت ۷ بعد ازظهـر اعضاء هیأت ۲۰ نفری در اطاقی در طبقه سوم حاضر بودند.

رئیس قبلا در جای خودقرار داشت، هیچ سلام وتعارفی میان‌آنان رد و بدل نشد. بدستور رئیس اینقبیل تعارفات در جمعیتی نظیرآن، نوعی ریا تلقی میشد. افراد بترتیب شماره از ۱ تا ۲۰ روی‌صندلی قرار گرفته واسم‌آنهاهم فقط همان‌شماره بـود.

استعمال دخانیات و مشروبات ممنوع بود. اعضای مزبور با سکوت کامل‌چشم‌بدهان رئیس‌دوخته بودند. و ازکسی‌نفسی بلند نمیشد. هرکسی بچهره رئیس نگاه میکرد. احترامی مولود ترس درخویش‌احساس‌مینمود. زیرا وی از جمله‌آدمهائی بودکه‌انسان‌درزندگیش‌فقط‌یکی‌دوتای‌آنها را می‌بیند و بـنظر میرسدکه سه صفت‌عمده داشته باشند.

وقتیکه لهستان سقوط کرد از ترکیه تقاضای پناهندگی سیاسی کرد .

و رادیو آنکارا خوشوقت بود که چنین متخصص مخابراتی را در اختیار دارد . سپس همینکه رومل در افریقا شکست خورد به متفقین نزدیك شد ووقتیکه جنك دوم جهانی پایان یافت نشانها وتقدیر نامه‌های فراوانی ازدول امریکا ، انگلیس وفرانسه داشت. سپس درحالیکه نیم میلیون دلار پول نقد در بانکهای سوئیس و ترکیه داشت با پاسپورتی سوئدی بنام « سرژانگستروم » برای استراحت وکشیدن نقشه‌های جدیدی عازم امریکای جنوبی شد. اکنون « بلو فلد » در این اطاق خاموش « بلوارهوسمان » بر چهره ۲۰ نفر افراد خویش خیره شده و بدنبال چشمهائی میگشت که بچشم او نگاه نمیکرد .

در چشمان «بلوفلد» مغناطیسی بود که چشمای دروغگو در برابرش خلع سلاح مشد .

او درست مثل ماهی‌های ریز که درظرف بلوری شناور باشند،حقایق را میتوانست از ماورای نگاه طرف استنباط کند.

۲۰ نفری که در اطراف میزی بلنددر برابر « بلوفلد » نشسته بودند۲ نفرشان ۲دانشمندبودند که‌اولی «کوتز »ازآلمان شرقی و دومی« ماسلوف» لهستانی بود که رئیس تحقیقات رادیوئی بود وهردو ازکشورشان گریخته بودند،۱۸ نفر بقیه‌رازبده‌ترین وکارکشته‌ترین تبهکاران عالم‌تشکیل میدادند : سه‌تن ازافراد مافیا،سه نفر از«اتحادیه کرس» که شبیه مافیا بوده و تمام جنایات و تبهکاریهای عمده فرانسه بدست آنها صورت‌میگیرد.

سه نفر از گروه روسی « اسمرش » که در سال ۱۹۵۸ از طرف
خروشچف جمعیتشان منحل گردید. سه نفر از بازماندگان عناصر
گشتاپوی آلمان، سه نفر از اعضای پلیس مخفی یوگسلاوی
که از آن دستگاه رانده شده بودند، سه نفر از ترکهای کوهستانی
ترکیه که مدتها، رئیس باند قاچاق هروئین خاورمیانه بودند. همه
این ۲۰ نفر کارشناس برجسته تبهکاری و توطئه بوده وهر کدام
پاسپورتی در جیب داشتند که برای سفر به اغلب ممالک عالم
اعتبار داشت وازهمه بالاتر هیچ سابقه‌ای تا این تاریخ درسازمان
پلیس بین‌المللی نداشتند. و همین زرنگی برای عضویت آنها
در جمعیت اسپکتر «خیال» . ـ که ترکیبی از حروف اختصاری
نام «جمعیت مخصوص جاسوسی، ترور، انتقام، باجگیری»
است ـ کافی بودوآنهاراواجدشرائط میساخت. بنیان گذاراین
جمعیت مخوف و رئیس آن « بلوفلد » بود.

٦

طرح عظیم « امسگا »

« بلوفلد » از خیره شدن بچهره‌ها فارغ شد . همانطور که پیش بینی کرده بود فقط یك جفت چشم بود که میکوشید نگاهش با نگاه او تلاقی نکند . بلوفلد مطمئن بود که اشتباه نمیکند. گزارشی که بدو دراین مورد رسیده بود صحیح بود ولی آخرین نگاه کاوشگر خود او در حکم مهری بودکه بر گزارش مزبور صحه میگذاشت .

« بلوفلد » سپس آغاز سخن کرد و گفت :

ـ من گزارشی دارم که باید در باب « طرح بزرك امسگا » بشما بدهم ولی قبل از آن برای محکم کاری بهتر است مطلب دیگری را یادآور شوم .

هیات مدیره تصدیق میکند که سه سال اول عملیات و تجارب ماموفقیت آمیز بوده است. از قسمت آلمانی جمعیت خود سپاسگزارم که موفق شد جواهرات مخفی « هیملر » را که زمان جنگ پنهان کرده بود پیدا کرده و از این راه ۷۵۰،۰۰۰ لیره سود خالص بدست ما برسد . فروش اسرار جاسوسی شوروی به آمریکائیها هم ۵۰۰،۰۰۰ دلار نصیب ما کرد.

معامله هروئین هم ۸۰۰،۰۰۰ دلار به ثروت جمعیت افزود. با توجه باستفاده های دیگری که ازطرق مختلف: قتل ، آدم دزدی و باجگیری بدست آورده ایم در حال حاضر ۵۰۰،۰۰۰ لیره انگلیسی درصندوق ما وجود دارد.

سهمیه هریك ازافراد ازاین پول مبلغ زیادی است ، ولی بطوریکه میدانید اگر طرح بزرگ «امسگا» رابثمر رسانیم چنان ثروتی بهریك از اعضاء میرسد که هفت پشت او تا آخر عمر در ناز و نعمت بسر خواهد برد.» سپس پرسید: «سئوالی ندارید؟

طبق معمول هیچکس جرأت حرف زدن و اظهار نظر را نداشت . آنگاه «بلوفلد» دوباره نگاه خیره خود را بچشمان افراد دوخت و ناگهان دستور داد که:

ـ شماره ۷ بلند شود !

ماریوس عضو اتحادیه تبهکاران «کرسی» بلند شد. ولی منظور « بلوفلد » در واقع شماره ۱۲ بود. که از ابتداء نگاه گریزانش را ازنگاه «بلوفلد» دور نگهمیداشت.

«بلوفلد» بسخنان خود ادامه داد :

ـ خوب بخاطر میاورید که مدتی پیش دختر بانکدار

معروفی رادزدیدیم ودر برابر آن تقاضای یك میلیون دلار از پدرش کردیم. ایندختر از «مونت کارلو» دزدیده شده و بجزیره کرس برده شد. این عملیات برعهده « قسمت کرس » جمعیت گذاشته شده بود.

طبق قول شرافتمندانه‌ایکه بپدرش داده بودم میبایستی در برابر دریافت یك‌میلیون دلاردخترش راصحیح وسالم‌تحویل دهیم. ولی گزارش پلیس شهر« نیس» که بعداً بدست من رسید نشان‌داد که‌دختر هنگامی که‌درجزیره « کرس» اسیر مابود مورد تجاوز قرار گرفته است.

دسته‌ما از گروهی تبهکار و قاتل ترکیب‌یافته‌و در این مورد انتظاررعایت موازین اخلاقی رانباید داشت، ولی بارها گفته‌ام‌که گروه «خیال» بایددرسطحی‌عالی عملیات خودرا انجام دهد و کثافتکاریهای تبهکاران معمولی در آن‌دیده نشود. شما نظریات مرادراین‌مورد بارهاتایید کرده‌اید و نیز برطرق‌مختلفی که برای تصفیه جمعیت از این قبیل عناصر اتخاذکرده‌ام‌صحه گذاشته‌اید.

من در برابر چنین اتفاقی‌که افتاده نیم میلیون دلار از پول مزبور رابانامه‌ای توام با عذر خواهی برای پدر دختر فرستاده‌ام‌و بالنتیجه سهم‌هریك از ماهم ازبابت‌پول مزبور بهمین نسبت کم شده‌است.

باتوجه بدین جریان‌است که من‌عامل این‌تجاوزرامحکوم کرده وتصمیم به‌مجازات شایسته‌ای‌برای او گرفته‌ام.

نگاه «بلوفلد» دوباره متوجه حضار گردید و بر چهره عضو شماره ۷ ـ ماریوس ـ که جزو گروه جزیره «کرس» جمعیت بود و خبردار ایستاده بود ثابت ماند. «بلوفلد» میدانست که او بیگناه است و گنهکار کیست. البته ماریوس دستخوش تشنج و ناراحتی بود ولی همانطور که به بیگناهی خود اطمینان داشت بدقت نظر رئیس کل «بلوفلد» هم مطمئن بود. ولی نمیدانست که چرا میان آنهمه افراد فقط «بلوفلد» او را انتخاب کرده و در طول سخنرانی خویش او را آماج نگاههای حیرت انگیز همکارانش قرار داده است. معهذا «بلوفلد» این تصمیم را گرفته بود، «بلوفلد» اشتباه نمیکرد!

«بلوفلد» بشهامت شماره ۷ پی برد و در عین حال زیر چشمی به عضو شماره ۱۲ که در بالای میز نشسته و عرق از سر و صورتش جاری بود بدقت مینگریست.

«بلوفلد» دستش را زیر میز برد و دسته‌ای را کشید. بلافاصله از «پیر بورو» عضو شماره ۱۲ نعره‌ای بلند شد و در یک آن بجلو خم شده و روی میز افتاد و دودی از موهایش بلند شد. «بلوفلد» تکمه برقی را فشار داده بود که زیر هر یك از صندلیها هنگام لزوم اتصال مییافت و کسی را که روی آن بود با برق قدرت ۳۰۰۰ ولت در یك آن همچون صندلی الکتریکی اعدام میکرد.

سپس با کمال خونسردی به شماره ۷ اشاره کرد و گفت: «از تو راضیم، بنشین.»

«بلوفلد» نهایت اعتماد خود را فقط با گفتن این قبیل جملات نشان میداد. «بلوفلد» ادامه داد:

ـ لازم بود که ترامدتی برای پی گم کردن سرپا نگهدارم

تاشماره ۱۲ بتواند افکار باطنی خودش راپنهان‌سازد.

هیچیك ازحضارازاین‌حرکت«بلوفلد»اندك‌حیرتی‌نکردند وفقط‌سرشان رابعلامت تصدیق تکان دادند . زیرا بلوفلد عادت داشت‌که عدالت رادرحضور جمع‌اجرا کند.

***

پس‌از اعدام شماره ۱۲ «بلوفلد» گفت :

ـ گروه « کرسی » جمعیت موظف است‌که مردی شایسته را بجای این مردتعیین‌کند . ولی اینکاربه‌بعدازاجرای«طرح بزرگ‌امسکا» موکول میگردد.

دراین مورد مطالبی است‌که باید دقیقاً بحث شود .

«ج» که‌ازطرف گروه آلمانی‌جمعیت معین شده‌بوداشتباهی را مرتکب گردیده‌است ـ اشتباهی بزرك‌که قطعاً دربرنامه‌کار ما اثرخواهدکرد .

این مردکه‌عضویت اودرجمعیت « رعد سرخ» « ماکائو» اوادرانواع‌توطئه‌ورزیده‌کرده بودوظیفه‌داشت‌که دردرمانگاهی درجنوب انگلیس باتظاهربه‌بیماری مقیم‌گردد وآنجاراپناهگاه مناسبی برای اجرای نقشه قراردهد . بدودستور داده شده بود که ارتباط خود را با « پتاچی » هوانوردی‌که در فرودگاه « بوس‌کوم ـداون » مرکزتعلیماتی بمب افکنهای « ناتو»سخت حفظ نماید .

وی‌وظیفه‌داشت که‌پیوسته درباره‌روحیه‌خلبان مزبور وآمادگیش برای نقشه‌مورد نظر گزارشاتی بما بدهد . ضمناً موظف بودکه درقسمت دیگری‌ازنقشه‌بزرك « امکا » هم‌وظیفه‌ای‌نیزانجام‌دهد ونامه‌ای را درساعت‌معین‌پست‌کند .

ولی متأسفانه این احمق برسر مسائل شخصی کار خودرا معوق گذاشته و با شخصی دعوا کرده وبخاطر جراحات خویش اکنون دربیمارستان مرکزی « برایتون » بستری است .

بدین ترتیب تامدت یکهفته این فرد ازعملیات خارج است. « پتاچی » هم بطور مصنوعی بدستور ماخودرادچار آنفلوانزا کرده که نتواند پروازهای آزمایشی را ادامه دهد . ووقتش بـا بیرون آمدن « ج» ازبیمارستان منطبق شود . سپس « بلوفلد » ادامه داد که :

ـ واما ... در مورد «ج» این مرد قابل اعتماد نیست.. وسپس نگاهش را متوجه سه تن از اعضای جمعیت کرد که عضو سابق دستگاه گشتاپوی آلمان بودند .

«بلوفلد»ادامه داد :

ـ هنگامیکه این احمق ازبیمارستان بیرون آمد«نامه» را بوقت مقرر پست میکند آنگاه وظیفه قسمت آلمانی جمعیت ماست که اورا بفاصله ۲٤ ساعت نابود کنند .خوب ؟

قیافه سه نفر آلمانی بعلامت تصدیق روشن شد وهمه باهم گفتند : بله، قربان!

«بلوفلد» ادامه داد :

ـ بقیه نقشه بخودی خود پیش خواهدرفت .

شماره ۱ تاکنون بخوبی در «منطقه زتا» (Z) مستقر گردیده است .

کارکنان کرجی همه ازافراد ورزیده درعملیات زیرآبی بوده وکاملا ازنظر دیسیپلین مورد اعتمادند .

پایگاههائی‌هم‌درخشکی معین‌شده که‌بسیار دورافتاده‌بوده ومتعلق به مردی انگلیسی است .ورود شما به‌منطقه «زتا» لحظه بلحظه طرح ریزی میشود .اوراق ومدارك شناسائی شماطوری منظم‌شده که‌نشان میدهد که‌شما هزینه‌اصلی‌پیدا کردن گنجی‌را ازکف دریاتقبل کرده‌اید.واکنون برای‌دیدن محل آن بدانجا میروید.من‌مطمئنم‌باهوش وذکاوتی که‌داریدچنان وانمودخواهید کردکه عده‌ای‌تاجروپیشه‌ور بوده‌وبرای‌نظارت‌درسرمایه‌گذاری خویش‌وارد آن‌منطقه میشوید ومطمئنم که شما هرکدام ازروی برنامه وظیفه‌ای راکه‌برعهده دارید مدتیست مطالعه‌کرده‌اید . آیاشما بطرز استعمال تفنگهای زیرآبی واقفید ؟

همه‌سررا تکان دادند .سپس«بلوفلد» ادامه داد که:

ـ من‌مایلم‌بدانم قسمت «سیسیلی»جمعیت آیاترتیبات‌لازم رابرای شمش‌های طلا داده‌است یانه؟

«فیدلیو» رئیس قسمت سیسیلی چنین توضیح‌داد که :

ـ منطقه‌ای که‌انتخاب گردیده بادقت بازرسی ومراقبت گردیده‌است .منطقه«ت» دردامنه‌های شمال‌غربی کوه«آتنا»در ارتفاع ۲تا۳ هزارمتری قراردارد که‌برشهر کوچك«برونت» مشرف‌است .برای‌فروانداختن شمشها نقطه‌ای خالی بمساحت۲ کیلومتر مربع‌ازطرف دسته اکتشافی علامت گذاری خواهد شد وبسته‌های شمش که‌هرکدام بالفافی از «دانلوپیلو» پوشیده وبا فسفر نورانی شده شبانگاه بداخل این منطقه بوسیله چتر از هواپیماها پرتاب خواهدشد .

عموی‌من کدخدای آن‌منطقه‌بوده‌واز افراد دسته تبهکار

مافیاست.قرارشده است که‌دربرابرجمع آوری بسته‌هـای شمش طلاوحمل آن بانبارهادیدکاتانیاء یك‌میلیون لیره باقرادش‌داده شود . سپس شمشهای طلا بوسیله کشتی کوچکی از راه کانـال سوئز به‌دریای عمان حمل شده‌ودر وسط راه به‌یك کشتی هندی که از بمبئی آمده در برابر دریافت فرانك سوئیس‌و دولار معاوضه خواهدشد.وآنگاه‌این‌پولها به «گوا» درهندوستان حمل‌شده ودرآنجا دوباره‌درجعبه‌هائی سربسته ببانکهای‌سوئیس منتقل خواهدشد .ازنظر اطمینان بایدخاطر نشان سازم که تا لحظه‌ایکه‌پولها بمقصد نرسیده‌ودربانکهـای سوئیس‌بحساب گذاشته نشود دوبمب اتمی تحویل طرف‌داده نخواهدشد .

سپس«بلوفلد» خاطرنشان ساخت‌که دیگر جلسه‌ما پایان یافته‌است ومنتظر دستورات بعدی باشید .

۷

نامه‌ایکه

دنیای غرب را منقلب کرد

ده روز بود که «باند» موسسه گیاهان طبی را ترک کرده بود. هرگز حالش بدین خوبی نبود.

قدرت بدنیش دو برابر شده و کار اداری را که پیوسته کسالت آور میدید اکنون برایش مطبوع مینمود.

پس از صرف صبحانه سیگاری را آتش زد که باظهار مقامات پزشکی حداقل نیکوتین را دارد. سپس بمطالعه روزنامه «تایمز» مشغول شد.

ناگهان تلفن سرخ رنگی که روی میزش بود و مستقیماً

به ستاد دستگاه جاسوسی انگلیس ارتباط داشت بصدا در آمد.

صدای زنك این تلفن از تلفنهای دیگر کاملا مشخص بود.

پس از آنکه جنك سرد تخفیف یافته بود، دیگر «باند» انتظار واقعه هیجان انگیزی را نداشت. با بیمیلی گوشی را برداشت و خود را معرفی کرد.

«باند» دریافت که رئیس او «م» صحبت میکند. روزنامه «تایمز» را که در دست دیگرش بود برزمین انداخت و گوشی را محکمتر بگوش خود چسباند تا مثل همیشه بتواند از ماورای کلمات «م» منظور اصلی را درك کند.

ــ فوراً، جیمز خودت را باینجا برسان.

ــ کاری مربوط بمن است؟

ــ مربوط بهمه است. اگر تا چند هفته دیگر با کسی قرار گذاشته ای آن را برهم بزن. امشب حرکت میکنی! بامید دیدار.

صدا قطع شد.

«باند» بلافاصله لباسش را پوشیده وسوار بر «بنتلی» شد.

«بنتلی» مدل اتومبیل او بود که او را از تمام زنان دنیا بیشتر دوست میداشت!

هنوز ده دقیقه از تلفن «م» نگذشته بود که «باند» از آسانسور بنای بزرك اداره مربوطه پا بر طبقه هشتم گذاشت. همینکه قدم بر کریدور قالی پوش اداره گذاشت احساس کرد که از در و دیوار بوی فعالیتهای محرمانه بمشام میرسد. مجاور اطاق «م» قسمت مخابرات قرار داشت و «باند» از زمزمه دستگاههای گیرنده و فرستنده دریافت که تمام اعضاء احضار شده اند.

ازخود می‌پرسیدچه اتفاقی افتاده است ؟

« باند » رئیس ستاددستگاه جاسوسی را دیدکه بالای‌سر خانم « پنی » منشی «م» ایستاده ودر باره تلگرافهائی که باید بنقاط مختلف عالم فرستاده شود صحبت میکند .

سازمان «سیا» (دستگاه جاسوسی امریکا) ،

اداره‌دوم«فرانسه»،ستادجاسوسی«ناتو»ودهها‌جای‌دیگر..

پس از پایان اینکار خانم « پنی » سرش رابلندکرد و بافشار دادن تکمه‌ای ورود « باند » را به «م» خبرداد .

چراغ سرخ رنگ بالای اطاق «م» خاموش شد و«باند» قدم بدرون‌آن گذاشت .

– ۰۰۷ بنشین !

سپس «م» نامه‌ای راازکشوخود بدرآورده وبدست«باند» داد . روی نامه نوشته شده بود :

«خصوصی‌وفوری» آقای‌نخست‌وزیر انگلستان ،شماره۱۰ داونیک استریت؛ وایت‌هال، لندن. اس. دبلیو. یك.

مهرپست‌خانه برایتون (انگلیس)درساعت۸٫۵ صبح سوم ژوئن برآن پاکت خورده بود.

سپس «باند» نامه را بیرون آوردوشروع بخواندن کرد:

آقای نخست‌وزیر:

باید آگاه باشیدکه تقریباً ازساعت۱۰ بعدازظهردیروز ۲ ژوئن یك هواپیمای انگلیسی‌که حامل دوبمب‌اتمی بوده در پروازآزمایشی خود ناپدیدگردیده است .

این هواپیما ازنوع « ویندیکیتور» ومتعلق به‌گروه‌پنجم

آزمایشی نیروی هوائی انگلیس مقیم منطقه « بوسکوم ـ داون » است . شماره‌هائی که بر بدنه بمبهای اتمی است : ام ـ او ـ اس ٦٥٤ و ٦٥٥ است . شماره‌های نیروی هوائی امریکاهم که بر بدنه آن نوشته شده آنقدرزیاد ودرهم است که من باذکر آن شما راخسته نمیکنم . این هواپیما که جزو هواپیماهای آزمایشی « ناتو » بوده ودریکی از تمرینهای آن شرکت کرده بود ٥ سرنشین ویك ناظر داشت .

سوخت آن برای ٦ ساعت باسرعت ٦٠٠ میل درساعت کافی بود . این هواپیما باضافه دوبمب اتمی آن اکنون در اختیار تشکیلات ماست . جای این هواپیما وبمبهای آن را در صورتی بشما اطلاع میدهیم که‌دربرابر آن‌مبلغ ١٠٠/٠٠٠/٠٠٠ لیره انگلیسی بصورت‌شمش طلای ۹۹عیار بماتحویل داده شود. نحوه تحویل طلاهادرنامه پیوست نوشته شده است . شرط‌دیگر اینستکه پس‌از تحویل طلاها شما و رئیس جمهوری امریکا طی نامه‌ای‌رسمی بمهروامضای خودتان‌جمعیت‌ماوفردفرد اعضای آنرا مورد عفو قراردهید .

ازساعت ٥ بعدازظهرامروز تا ۷ روز دیگر یعنی ساعت ٥ بعدازظهر ١٠ ژوئن مهلت داده میشود .

اگر در این هفت روز بتقاضاهای ما ترتیب اثری داده نشود ، آنمقام مسئول عوارض وعواقب زیرین خواهند بود .

ـ بلافاصله بعداز گذشتن مهلت ، تشکیلاتی متعلق به‌دنیای غرب که‌درحدود ١٠٠/٠٠٠/٠٠٠ لیره ارزش داشته باشدبایکی ازبمبهای اتمی ویران خواهدشد . معلوم است که تلفات جانی

این اقدام چقدرخواهد بود . واگرپس از اینکار بازهم ترتیب اثری ندهیدیکی ازشهرهای دنیارا با بمب دومی ویران‌خواهیم کرد . آقای نخست وزیر، این اولین‌وآخرین نامه‌ماخواهدبود. ازاین ساعت تاآخرین لحظه‌مهلت منتظر جواب شما از طریق فرستنده باطول موج ۱۶مگاسیکل‌هستیم .

امضاء «اسپکتر»

«باند» بدقت نامه را خوانده وآنرا جلوخود روی میز گذاشت.سپس نامه پیوست آنراکه محتوی دستورات تحویل‌طلا بود شروع بخواندن کرد :

« دامنه‌های شمال‌غربی کوه «آتنا» درجزیره سیسیل شب چهاردهم ماه خواهدبود ... هربسته بەسەچتر نجات بایدبسته شده باشد ... نوع هواپیماها وساعت پروازآنها بایدقبلا بما اطلاع داده شود ... هرنوع مانعی‌که دراین راه فراهم‌شود موجب بکاربردن یکی ازبمبهای اتمی خواهدشد » زیراین‌نامه هم همان امضاء وجود داشت . وآخرنامه دریك سطر نوشته شده بودکه : رونوشت برای رئیس جمهوری امریکا باپست هوائی سفارشی درهمین تاریخ ارسال گردید .

***

«باند» نامه راخوانده وآنرا درپاکت گذاشت وروی‌میز قرارداد .

«م» صندلیش را نزدیکتر کشید تادرست مقابل او قرار گیرد .

و باند ،دریافت که آن چشمان خاکستری رنگ آرام اکنون خسته بنظرمیرسد . آنگاه گفت :

ـ اگر واقعاً این هواپیما و بمبها گم شده باشد بنظرمن این گروه درهدف خوداستوار بوده ومصمم بدین معامله هستند.

ـ بله منهم اینطور فکر میکنم کابینه جنگ انگلیس هم همین نظررا دارد ...

۸

مردی که مغزها را میخواند

«باند» گفت :

ــ استنباط شما چیست ؟

ــ کسی تا کنون درباره این گروه خیال چیزی نشنیده است. فقط ما میدانیم که گروه مستقلی از تبهکاران در اروپا مشغول فعالیتند . ما و امریکائیها اسراری را از آنها خریده‌ایم و نیز میدانیم که «کوتز» دانشمند فرانسوی که کارشناس آب فشرده بود سال گذشته بدست این گروه بقتل رسید .

قتل او هم برای پول بود و قاتلین برای ارتباط خویش از همین موج ۱۶ دهکاسیکلی استفاده کرده بودند .

اگر نویسندگان این نامه همان دسته باشند ، تبهکارانی

خطرناك ودرقول خويش اسوارند. من اين نكته را بنخست وزير هم گفته‌ام . ولی حالا كاری بدين مسائله ندارم . آنچه كه محقق است اينستكه هواپيمائی بادوبمب گم شده است . هواپيمای مزبور در جنوب ايرلند و اقيانوس اطلس درحال تمرين پروازهای آزمايشی بود . قرار بود٦ساعت پرواز كند .

ساعت٨ بعدازظهرازفرودگاه «بوسكوم ـ داون» پرواز كرد وقرار بودساعت٢ بعدازنيمه‌شب بفرودگاه برگردد . ٥ سرنشين داشت وناظری از«ناتو» بنام «پتاچی» كه ايتاليائيهااو را دراختيار «ناتو» گذاشته بودندهمراه آنها بود.« پتاچی » از خلبانان ورزيده بود ولی اكنون دستگاههای ما و «ناتو» وتمام كشورهای غربی مشغول مطالعه درگذشته اوهستند .

بطوريكه از قسمت مخابرات فرودگاه خبر ميدهند ، هواپيما طبق دستوری كه داشت درساعت مقرربلندشده وتاارتفاع ٤٠/٠٠٠ متری اوج گرفته ولی درجنوب ايرلند ناگهان ارتفاع رابه ٣٠/٠٠٠متر كاهش داده وسپس درمسير پروازهای هواپيماـ های عادی در اقيانوس اطلس ناپديدگرديده است .

مركز فرماندهی بمب افكنهای «ناتو» درانگلستان هرچه كوشيده نتوانسته است كه تماسی بااين هواپيما برقرار كندولی حدس زده ميشدكه‌اين هواپيما باهواپيمائی مسافری تصادم كرده باشد . اما هيچيك ازشركتهای هواپيمائی عالم خبری درباره چنين تصادفی منتشرنكرده‌اند .... »

آری اين آخرين گزارش كاملی است كه‌دراين مورد بدست مارسيده است . بله ، هواپيما گم‌شده است .

–آیا دستگاههای رادار امریکا چیزی در این مورد ضبط نکرده‌اند؟

– درخطوط هوائی شرق امریکا آنقدرهواپیمای مسافری درحرکت است که بآسانی نمیتوان چنین پروازی را منعکس کرد . معهذا سیستم رادار آنکشور خبرداده است که هواپیمائی درفاصله هزاران میل از بوستون حرکت میکرده ولی مسیرخود را تغییرداده است .

اما این هواپیمائی غول آساست واحتیاج بفرودگاه بزرگی دارد وآنرا نمیتوان درجای کوچکی پنهان کرد .

ومتاسفانه باتماسی که باتمام فرودگاههای عالم گرفته‌ایم هیچگونه خبری درباره نشستن این هواپیما نرسیده‌است . ولذا حدس زده میشود ، که‌دردریا یا یکی‌ازصحاری بزرك عالم‌مجبور بفرود اجباری شده باشد .

– آیااین عمل مایه‌انفجار بمبها نخواهدشد ؟

– خیر، فقط‌چنین‌سقوطی همانطور که درسال۱۹۵۸درباره یکی ازبمب‌افکنهای امریکائی درشمال «کـارولینا » روی داد موجب آتش گرفتن کلاهك «تی . ان . تی» میشود درحـالیکه کلاهك اتمی سـالم میماند .

– پس‌این گروه «خیال» چگونه میتوانند بمب را منفجر سازند ؟

– درکابینه جنگی انگلیس که‌برای نجـات‌هواپیماوبمبها تشکیل گردیده‌دراین‌باره‌بحث فراوان شده‌ومن‌چندان از نظر فنی نمیدانم‌ولی‌همینقدر اطلاع‌دارم که‌دردماغه کلاهك«تی. ان. تی»

ودردم آن کلاهك اتمی است و وسط ایندو قسمت محفظه‌ای خالی است که در آن ماشه بمب قرار دارد. وقتیکه بمب سقوط میکند ماده منفجره «تی‌ـان‌ـ تی» برماشه فشار میآوردو ماشه‌هم برماده اتمی «پلوتونیوم» اثر گذاشته وآنرا منفجر میسازد.

ــ لذا، گروه خیال یا باید آنرا با هواپیما پرتاب کند یا بوسیله دیگری آنرامنفجر سازد؟

ــ بدون پرتاب کردن از هواپیما هم میتوان باوسائلی که شبیه بمبهای ساعت‌شماراست، طوری کلاهك «تی‌ـان‌ـ تی» رامیزان کرد که هرجا آنراقراردهند بمب‌درساعت معینی‌منفجر گردد.

باید بدانی که این بمب چندان هم‌بزرگ نیست بلکه میتوان آنرادر صندوق عقب اتومبیلی قرارداده ودرحالیکه ماشه راقبلا روی‌ساعت میزان کرده باشند آنرادرشهرمورد نظر در گوشه‌ای پارك کرده وپس‌ازاینکه عامل کاراز آن‌شهر دورشد، یکباره منفجرشده وجهنم‌موعودرا برمردم‌نازل کند. «باند» باشنیدن این ماجراموی براعضای بدنش راست‌شد. آنچه‌راکه‌تمام دستگاههای جاسوسی عالم میکوشیدند از وقوعش جلوگیری کنند بدست چندتبهکار دیوانه اتفاق افتاده بود.

سرنوشت بشریت دراختیار جنایتکارانی قرار گرفته بود که‌جز پول‌وهوس شخصی هدفی نداشته وانسانیت وترحم ورقت قلب برایشان مفهومی‌نداشت.

ــ باند، پولی راکه خواسته‌اند، چه‌بدهیم وچه ندهیم در هردوحال عوارض‌بدی رامتوجه عالم‌بشریت‌خواهدکرد وبهمین دلیل‌است که‌تمام وسائل رابکار انداخته‌ایم که‌بر افراد مزبور

وهواپیمادست یافته وازانفجار بمبها جلوگیری کنیم .

نخست‌وزیر انگلیس ورئیس جمهوری آمریکاتمام فکرو ذکرشان متوجه اقدامات ماست وباعملیات ما موافقت کرده‌اند . هرجاسوسی که‌درسراسر عالم بدستگاههای جاسوسی غرب تعلق دارد، تمام برنامه‌های‌خویش‌را متوقف گذاشته ومامورپیدا کردن این گروه شده‌است .

عملیاتی‌راکه‌برای‌مبارزه بااین عده در سراسرعالم‌شروع کرده‌ایم نامش «عملیات‌صاعقه» است. هواپیما، کشتی، زیردریائی پول‌و هوش وقدرت دنیای‌غرب کلامصروف بدینکار شده‌است .

کابینه انگلیس اطاقی‌راباعضای مخصوص بصورت ستاد جنگی‌عملیات‌مزبور درآورده که‌کوچکترین خبر مربوط‌بدین گروه راکه ازهرنقطه عالم میرسد با دقت بررسی میکنند .

سازمان «اف‌ـ‌بی‌ـ‌آی» (آگاهی‌امریکا)دستگاه «سیا» (جاسوسی آمریکا) وتشکیلات جاسوسی دول «ناتو» وبالاخره پلیس‌بین المللی همگی برای اینکار بسیج شده‌اند .

«باند» که‌غرق شنیدن مطالب «م» بودپرسید :

ـ چه‌باید بکنیم ؟

«م» درچشمان اوخیره شد. مثل کسیکه اول‌بارکسی را دیده‌باشد! سپس گفت :

ـ من‌باگفتن جزئیات‌این ماجرا در واقع باعتمادی که نخست‌وزیر بمن‌داشت خدشه‌ای وارد آورده‌ام .

من قسم خورده بودم که‌آنچه راکه‌برای تو گفتم‌باحدی نگویم‌ولی‌این کاررا ازآنروکردم که‌معتقدم که‌توتنها مردمیدان

این معمای بزرك هستی. تنها فرضیه‌ای که درمورد مقصد هواپیما وجود دارد اینستکه باید در نقطه‌ای واقع در «برموداه یا (باهاماس) باشد. هر چند دستگاههای جاسوسی کشورهای متحده این نظریه راقبول ندارند ولی من بدان معتقدم. وقتی که خودم را جای فرمانده گروه (خیال) میگذارم به نتایجی میرسم.

من معتقدم که اگر «خیال» بخواهد بمبها را بکار برد آمریکا را بر اروپا ترجیح میدهد.

آمریکائیها بیش از ما در برابر بمب اتمی وسواس و حساسیت دارند و اگر قرار باشد که پس از استعمال بمب اول برای بمب دوم اولتیماتومی داده شود قطعاً آمریکا را بر اروپا ترجیح میدهند. البته تاسیساتی که بارزش ۱۰۰،۰۰۰،۰۰۰،۰۰۰ لیره باشد در آمریکا بیش از اروپا وجود دارد و بالاخره با توجه بدینکه «خیال» گروهی اروپائی است آمریکا را بر اروپا ترجیح میدهد.

با توجه بدین فرضیاتستکه هواپیما تا سواحل آمریکا رفته و با توجه بگزارش سیستم رادار آنکشور میتوان حدس زد که درمجاورت آبهای آمریکاست. ومن میان «برموداه» و «باهاماس» دومی را انتخاب کردم و حدس فراوان میزنم که هواپیما در آنجا باشد. زیرا باهاماس از جزائر متعددی ترکیب یافته که بسیاری از آن غیرمسکون بوده و فقط یك دستگاه ضعیف رادار بیشتر ندارد که آنهم برای هواپیماهای بازرگانی است.

ثانیاً اینکه هرجا بشمال، جنوب یا مغرب برود مزایای «باهاماس» را ندارد.

نقشه ما اینستکه هرچه بتوانیم آنها را تا آستانه بکار

بردن بمب اولی بکشانیم و بدینوسیله رد آنها راپیدا کنیم.
این در واقع کاری بسیار خطرناك است.
سپس رو به «باند» کرد و پرسید:
– سئوالی داری؟ اگر نداری بهتر است الان دست بکار شوی. در تمام هواپیماهائی که عازم نیویورك است از حالا تا ساعت ۱۲ نصفشب برایت جارزرو شده‌است. تو مرد ثروتمندی هستی که دنبال خرید ملکی در آنجا میگردی و این موضوع بهانه‌ای بدست‌تو خواهد داد که تمام‌جزائر را جستجوو بررسی کنی. خوب ؟
– بسیارخوب، قربان. با چه‌کس دیگری در «ناسائو» (پایتخت‌باهاماس) همکاری باید بکنم؟
– فرماندار آنجاازورودتومطلع‌است. پلیس‌محلی‌بسیارورزیده‌ای در اختیار دارد. دستگاه‌جاسوسی‌امریکا(سیا) هم‌یکی‌ازورزیده ترین افراد خود را بدانجا خواهد فرستاد. دستگاه مخابراتی قوی‌هم در اختیارتست با دستگاه مخابرات رمز کوچکترین جریان رابمن‌مستقیما اطلاع خواهی داد.
– بسیار خوب قربان.
«باند»که بنظر میرسید از حدس «م» در باره نهانگاه هواپیما در جزایر«باهاماس» چندان خشنود نیست، خداحافظی کرده و خارج‌شد.

* * *

وقتیکه « باند » از ساختمان خارج شد ،دستگاه ظریف وگرانبهای فرستنده رمزرا درجیب داشت ودوربین‌فیلم‌برداری

راحائل کرده بود. مردی که در گوشه‌ای درفولکس‌واگنی انتظار میکشید دستش را از زیر پیراهنش بیرون آورد واز خارانیدن جراحات خشك‌شده سوختگیهای بدنش دست کشید.

برای دهمین بار اسلحه لوله بلند ٤٥ میلی متری راکه درجلدچرمی‌زیربغلش بودآماده کرد.

ماشین را روشن کرده و براه افتاد، ۲۰ قدم با اتومبیل «بنتلی» «باند» فاصله داشت. او کاری نداشت که این ساختمان بزرگ چیست. فقط آدرس«باند»را ازدفتر«شرب‌لندز» (موسسه ودرمانگاه گیاهان‌طبی) بدست آورده و ازروزیکه‌ازبیمارستان «برایتون» بیرون آمده‌بود قدم‌بقدم «باند» راتعقیب میکرد.

اتومبیلی رابانام‌عوضی کرایه کرده‌بود. قرار بود که‌وقتیکه تمام قسمتهای نقشه‌اش اجراشود بلافاصله بفرودگاه لندن رفته وبا پاسپورتی که داردبهرکشوری که مایل است پروازنماید.

«کنت‌لیپ» آدمی‌خونخواربود واین وظیفه‌ایکه بر عهده گرفته‌بودبرای‌اودشوارنبود. وی آدمی کینه‌توز و بیرحم بودکه تاآنروز هزاران‌نفر راکه مانع راهش‌بودند مثل آب خوردن از بین برده بود.

همان روز اول که«باند» اندکی به سابقه زندگیش آشنا شدکافی‌بودکه درصدد قتل «باند» برآید.

هرچند«باند»کاملا از سابقه وریشه او واقف نشده بودو از جمعیت «رعدسرخ» تا «خیال» هنوز فاصله‌زیادی‌بودو«باند» امکان نداشت‌که بدین زودی به‌اسرار اوپی‌برد. ولی «ج» یا کنت‌لیپ معتقد بود که کشف اسرار مثل جورابهای کهنه است

که وقتی یك نخش در رفت دیگر تمام نخ در میرود و نمیتوان جلو آنرا گرفت.

«باند» داخل اتومبیل خودشده ودر را بست. وقتیکه دود آبی رنگی از لوله «اگزاس» بلندشداتومبیل «ج» هم بحرکت درآمد.

در آنطرف خیابان، نزدیك به ۱۰۰ متر دورتر از فولکس واگن «ج» ، مرد دیگری که کسی جز عضو شماره ۶ گروه «خیال» نبود عینك دودی و بغل دار خودرا که شبیه عینك رانندگان اتومبیلهای کورسی بود پائین کشیده و اتومبیل تریمویف خود را روشن کرده و بسرعت به تعقیب فولکس واگن پرداخت.

در باره اینکه «ج» در تعقیب « باند » بود هیچ اطلاعی نداشت و نمیدانست که «باند» کیست و چکاره است.

وظیفه او فقط قتل راننده فولکس واگن بود. دستش را درساکی که برشانه خود آویخته بود فروبرده نارنجکی را که دو برابر نارنجکهای معمولی بود بیرون آوردو خودراآماده کرد که وقتیکه آمد و رفت وسائط نقلیه اجازه دهد نارنجك را بکار برد.

«ج» هم دنبال فرصت مشابهی میگشت تا کار «باند» را بسازد!

اسلحه کلت را با دست راست از جیب بیرون کشید و در حالیکه بادست چپ فرمان فولکس واگن را گرفته بود آنقدر به اتومبیل «باند» نزدیك شد که گلگیرش با گلگیر عقب اتومبیل باندمیخواست گیر کند .

کم کم بموازات ماشین «باند» قرار گرفته بود و آخرین

نگاه نیمرخ باند را بوضوح نشانه روی کرده و اسلحه مخوف خود را بالا آورد.

صدای فولکس واگن موجب آن شد که «باند» سرش را برگرداند و همین یك لحظه، موجب آن شد که آماج عوض شود و سه تیر پی در پی «ج» هدر رود.

اگر «باند» سرعت خود را زیاد نمیکرد بلاشك هدف تیر قرار میگرفت ولی یك حس آنی بدو فرمان توقف داد. چنان پارا برترمز کوفت که چانه‌اش برفرمان خورد و در همان آن صدای انفجار مهیبی راشنید وشیشه جلو اتومبیلش تکه‌تکه شد.

پس از لحظه‌ای فولکس واگن رادید که در حالیکه هنوز یکی ازچرخهایش میچرخد جلو او وارونه بر زمین پهن شده و دود و آتش از آن بلند بود.

از آزمایشات وتحقیقاتیکه از بقایای فولکس واگن و تنها کفش بازمانده و تکه‌های لباس «ج» بعمل آمد چیزی دستگیر پلیس نشد.

«باند» دوباره بمرکز خود برگشت وتحقیقاتی ازاو شد.

بعداً که مجموع اطلاعات و گزارشات پلیس بدست «م» رسید دریافت که ابداً ارتباطی باطرح عملیات «صاعقه» نداشته بلکه مربوط بیکی از وقایع گذشته زندگی «باند» بوده‌است.

پلیس بالاخره به‌ریشه وعمق آن پی خواهد برد.ووظیفه «باند» اینستکه بسرعت بدنبال وظیفه معین خود باشد.

۹

هزدنخیانت

تا جائیکه به گروه «خیال» مربوط میشد طرح «امگا» ومراحل مختلف آن طبق نقشه دقیقی پیش میرفت .

انتخاب «پتاچی» صحیح بوده است. « پتاچی » در زمان جنگ کمك خلبان گروه هواپیماهای گشتی دریای آدریاتیك واز جمله خلبانان انگشت شمار ایتالیائی بودکه حق داشت با هواپیماهای جنگی آلمانی پرواز کند .

این هواپیماها را دراواخر جنك آلمانها بانوعی مینهای فشاری مجهز کرده بودند . هنگامیکه ستاره‌اقبال آلمان وایتالیا رو بافول میگذاشت «پتاچی» دریافت که کدام راهی راانتخاب کند. دریکی ازماموریتهای خویش خلبان وتوپچی هواپیما را

صفحه ۲۶ - سطر ۷ بجای کلمه ـ عسکی ـ بخوانید « عکس »

کشته وخودش آن هواپیمای غول آسا را بامهارت فراوان باسکله بندر « باری » فرود آورد وآنرا تسلیم قوای متفقین کرد که بایتالیا پیاده شده بودند .

ازطرف انگلیسها وآمریکا بدریافت جایزه نائل گردید ومبلغ ۱۰/۰۰۰ لیره انگلیسی بعنوان پاداش سرقت هواپیما و تحویل مینهای فشاری بمتفقین دریافت داشت.

وی درباره شخصیت سیاسی خویش دروغهائی بمتفقین گفت منجمله خاطر نشان ساخت که ازمخالفین موسولینی بوده وازفاشیزم نفرت داشته و بدنبال وسیله ای برای فرار میگشته است . بدین ترتیب زندگی « پتاچی » از آن تاریخ وارد مرحله جدیدی شد . ابتدا در شرکت « آل ایتالیا » باحقوق مکفی استخدام گردید، سپس بادرجه سرهنگی در نیروی هوائی ایتالیا مشغول شد .

چندسال بعد براثر شایستگی که ازخود نشان میداد ازجمله ٦ خلبان ایتالیائی بود که تحویل « ناتو » گردید وجزو خلبانان هواپیماهای اتمی ضربتی درآمد.

« پتاچی » پیوسته روحی بلندپروازداشت ودنبال ماجرا میگشت . وهمین خصوصیات اخلاقی بود که اورا سرراه عضو شماره ٤ گروه « خیال » گذاشت .

این مرد وظیفه داشت که پیوسته درباره سوابق خلبانان « ناتو » تحقیقاتی ازطریق کافه های شبانه پاریس ، لندن، مارسی بعمل آورد .

قرار براین شد که « پتاچی » هواپیمای « ویندی کتور » را که بعنوان « ناظر » « ناتو » در آن پروازمیکرد دزدیده ودربرابر

آن یك میلیون لیره انگلیسی و پاستورتی با نام مستعار دریافت دارد.

تمام جزئیات دزدیدن هواپیما با عضو شماره ٤ در میان گذاشته شد.

لذا هنگامیکه «پتاچی» درساعت ۸ بعدازظهر روز ۲ ژوئن همراه دیگر کارکنان هواپیمادرهواپیمای حامل بمب‌افکنی قرار میگرفت هر چند اعصابش متشنج بود ولی از خودش اطمینان داشت.

«پتاچی» ماسك اکسیژنی راکه برصورت زده بود پائین کشید ومتدرجاً گازخطرناکی راکه شماره ٤ دراختیارش گذاشته بود درکابین هواپیما پخش کرد.

کارکنان هواپیما یکی پس‌ازدیگری بحال اغماء افتادند.

« پتاچی » بلافاصله پشت فرمان قرار گرفت و طبق دستوریکه دریافت داشته بود بدون توجه بدستوراتیکه مرتباً ازفرودگاه میرسید هواپیما را با سرعت بسوی جنوب غربی ومسیرخطوط هواپیماهای تجارتی هدایت کرد.

چهارساعت بودکه از فرودگاه دورشده بود. برای دو ساعت دیگر بنزین داشت. در این فاصله موظف بودکه هواپیمای بمب افکن غول پیکررا بمقصد رساند.

نقشه‌ایراکه در اختیارش گذاشته بودند بیرون کشید و نگاهی بدان افکند. یکساعت بیشترتا «ناسائو» مرکز جزائر «باهاماس» فاصله نداشت.

کم کم بجزیره‌ای کوچك وتاریك نزدیك میشد. علائمی که از نقطه‌ای درجزیره میرسید اوراهدایت میکرد. کم کم نزدیك میشد

نزدیك ، نزدیکتر ...

وظیفه‌داشت که‌هواپیما را درساحل کم‌عمق جزیره‌وسط آب برزمین بنشاندواینکار را بالاخره بامهارت انجام داد .

آری کارتمام شده بود . اکنون چشم براه بودکه پاداش خودرا دریافت دارد . یك میلیون لیره انگلیسی و پاسپورتی برای هرنقطه جهان !

هواپیما باندازه یك‌متر زیرآب فرورفت . «پتاچی» بسرعت خود را بیرون کشیده و روی بال هواپیما شروع براه رفتن کرد .

قایقی بدو نزدیك شد که٦ نفر درآن بودند . «پتاچی» با دیدن آنها فریاد شادی برآورد و دستهایش راتکان داد . یکی ازسرنشینان درپاسخ‌اودستهای خودراتکان داد . ولی‌چهره‌های سرنشینان قایق که درمهتاب‌سفیدی خوفناکی داشت باکنجکاوی وعاری‌ازشفقت بدومینگریستند. «پتاچی» پیش خودش گفت‌که‌اینها مثل تمام سوداگران عالم مردی جدی هستندوچون پای معامله درکاراست‌لذاکاری باحساسات ندارند .

قایق کم‌کم ببال هواپیما نزدیك شد . مردی ازآن پیاده شده وبه «پتاچی» نزدیك گردید .

این مرد دست جیبش رالای کمربندش فروکرده بود .

«پتاچی» باخوشحالی گفت «سلام ! من بطوریکه‌می‌بینید هواپیمارا صحیح وسالم تحویل شما دادم .

سپس دستش را باز کرده و گفت: لطفاً اینجا را امضاء کنید !

مردی که مقابل او بود دستش را محکم بطرف خود کشید بطوریک
سر «پتاچی» عقب رفت و در همین فاصله کوتاه مرد خنجر خو
را بسرعت زیر گلوی پتاچی فرو کرد تیغه خنجر از گلو گذشته وا
سقف دهان تا زیر مغز پتاچی فرورفت .... لحظه‌ای بعد جسد
«پتاچی» در کام امواج اقیانوس اطلس در ساحل جزایره باهاماس
ناپدید گردید .

۱۰

خارد ریاثی

روی‌صحنه کرحی تفریحی‌عضو شمار یك گروه « خیال »
دستهایش را ازجیب‌بغل درآورد وعرقهای پیشانی وشقیقه‌اش را
پاك کرد .

بنظرمیرسید که ازاینکارامشب‌هم‌مثل‌تمام قسمتهای‌مختلف
زندگیش در « ناسائو» راضی است . بساعتش نظر دوخت ده و
ربع بود .

هرچند هواپیما نیمساعت تاخیرداشت ولی فرود آوردن
آن خیلی‌کامل بود . « وارکاس » هم درتمام‌کردن کارخلبان
احمق ایتالیائی خوب کارکرد. اگردسته مامور بیرون‌آوردن
بمبها مجبور به‌بکار بردن اره‌های اوکسی ـ استیلن نبودند،

زودتر کارشان تمام شده بود .

شماره یك پس ازاین تفکرات بداخل کابین قسمت مخابرات رفت ودستور دادکه باشماره۲ تماس برقرار کنند . اندکی بعد ارتباط برقرارشد :

ــ شماره۱ حرف میزند .

ــ شماره۲ گوش میدهد.

شماره۱ بخوبی صدای «بلوفلد» راشناخت ، صدای اورا ازصدای پدرش بهترمی‌شناخت .

ــ موفقیت آمیز ، ۱۰وربع . مرحله‌دوم۱۰/۴۵.عملیات ادامه دارد .

ــ متشکرم .

بلافاصله ارتباط قطع شد .

شماره یك سپس بقسمت دیگر کشتی رفت /۴تن ازاعضای گروه «ب» درحالیکه وسائل غواصی درکنارشان بود.بکشیدن سیگار مشغول بودند .

شماره یك خطاب بآنها گفت کارها بروفق مراد است ؟

ــ گروه‌خلاص مشغول کارست . خیلی طول میکشد .

سورتمه‌وارابه‌آبی درچه حال است ؟

یکی ازافرادگروه باانگشت‌خود اشاره بپائین کرد.یعنی وسائل مزبور درپائین روی شنهای ساحلی قرار دارد .

ــ بمب وزنجیروجرثقیل چطور ؟

ــ همه‌آماده است ، قربان .

ــ بسیارخوب . هنوزخیلی وقت داریم .

شماره یك با گفتن این مطلب شب بخیر گفت واز نردبان آهنین بالا رفته وخودرا برعرشه کشتی تفریحی رساند .

مهتاب بردریا نورمی‌پاشید وتا چشم کار میکرد جز این کشتی تفریحی وقایقی کوچك متعلق بخودشان چیزی بچشم نمیخورد .

****

« امیلیو لارگو» عضو شماره ۱ آدمی درشت‌اندام بسن ۴۰ بود . ازمردم ایتالیائی‌واهل رم بود . وقیافه ایتالیائی کامل‌داشت . برای مسابقات المپیك فعالیت کرده بود . درانواع‌شناهای زیرآبی واسکی روی‌آب بمقام قهرمانی رسیده بود .

عضلات‌واستخوان بندی‌او ، اخلاق‌وروش پرخشونت‌وبالاخره بیرحمی توأم بادیسیپلین او ، درست شبیه‌دزدان دریائی‌سابق بود .

درزمان جنك‌درخریدوفروش هروئین ، سرقت‌جواهرات وعملیات دیگر گانگستری ورزیده شده و۵سال بودکه بعضویت دسته «خیال» درآمده بود .

زن نداشت وسابقه سوئی‌هم ازاودرپرونده‌های پلیس بین ـ المللی برجای‌نمانده بود .

قلبی ازسنك واعصابی ازفولاد وظاهری موقرداشت واین صفات‌اورا بصورت‌فردی ایده‌آل برای‌دسته «خیال» درآورده بود واکنون‌فرماندهی‌عالی‌«طرح امگا» درد ناسائو» بعهده‌او برگذار شده بود .

یکی ازکارکنان کشتی بالاآمد وگفت :

ـ آنها علامت دادند .

ـ متشکرم .

« لارگو » عادت داشت که در گرما گرم شدیدترین و پرهیجان‌ترین عملیات گانگستری خودخونسردیش‌را حفظ کند. و همین تسلطی که برخود داشت موجب آن‌شده بود که زیردستانش ازاوحساب فراوان برند.

نور باریکی ازز‌یردریا بسوی قایق بادی نزدیك میشد. این نوراز ارابه دو نفره زیر آبی بودکه نمونه آنرا ایتالیائیها زمـان جنك اختراع وتکمیل کرده بودند. قایق مزبور چیزی شبیه سورتمه راهمراه خودمیکشید که برای حمل چیزهای سنگین درزیردریا بکارمیرود .

اگر «لارگو» برای تماشای رسیدن دو بمب اتمی بقسمت زیرکشتی میرفت امری طبیعی بود ولی اواینکارزا نکرد. در عالم‌خیال درباره زحماتی که صرف «طرح امگاه واجرای آن‌شده بود می‌اندیشید.

درهمان موقع نوری دوبار سه باردرنزدیکی قایق بادی علامت داد واندکی بعد مردانی‌که ماسك‌مخصوص غواصان‌زیر آبی را داشتند اززیر دریا بیرون آمده‌وبطرف قـایق‌شنا کردند. «لارگو» دیدکه ۸نفرشان بیرون آمده‌اند .

قایق‌وسرنشینانش به کشتی تفریحی نزدیك‌شدند. قلابی‌از بالای آن فرودآمد وقایق وتمام سرنشینان وابزار ووسائل کارشان‌را یکباره بالاآورده وروی صحنه گذاشت .

فرمانده قایق دربرابر «لارگو» ایستاد .

ــ هردودسته آماده‌اند ، چیزی کم ندارند ؟

ــ خیرقربان ؟

ـ بآنها ویسکی بده و بگذار استراحت کنند . زیرا یکساعت دیگر باز باید شروع بکار کنند. به «کوتز» هم بگو پیش من بیاید.

وقتی که «کوتز» دانشمند فیزیك دان پیش «لارگو» آمد ازاو پرسید :

ـ اوضاع ازچه قراراست ؟

ـ عالی است . این سلاحها درعین حالیکه بسیار مخوف ودهشتناکست معهذا دستگاه آن بسیار ساده است . حتی یك بچه هم میتواند بدون خطر با آن دست کاری کند .

هیچ خطری ما را تهدید نمیکند . فیوز آنها (ضامن) بسیار مطمئن بوده و بهنگام ضرورت میتوان آنهارا مثل بمبهای ساعتی یا وسائل مورد نظر منفجر کرد. «ماسلوف» الان دارد روی سیمهای آنها کار میکند گونی های لاستیکی که تهیه کرده اید بسیار عالی است همان چیزی است که لازم داشتیم . پس از آزمایش فراوان دریافتم که ذره ای آب از آن بداخل نفوذ نخواهد کرد .

ـ خطر رادیو آکتیو ندارد ؟

ـ نه . الان خطری ندارد .

ـ «کوتز» تو آدم دلیری هستی، من تامجبور نباشم نزدیك این دو هیولای دهشتناك نخواهم رفت .

مشکل دیگری نداری؟ چیز دیگری درهواپیما باقی نمانده؟

ـ نه ، من میروم تادنباله کاررا تمام کنم .

وقتیکه دانشمند فیزیك دان از «لارگو» دورشد. «لارگو» پیش خود درباره او می اندیشید . «لارگو» از این قبیل آدمها بدش میآمد. منتها پیش خود میگفت: باید فعلا تاروز آخر اورا نگهدارم.

«لارگو» به ناخدای کشتی تفریحی فرمان داد حرکت کند.

دریك آن کشتی مثل پرنده‌ای برآبهای دریابال گرفت.
کشتی تفریحی مزبوربنام «دیسکوولانت» ازنمونه کشتی‌های پر قدرتی بودکه کارخانه‌ای ایتالیائی میساخت.
و بدستور «اسپکتر» آنرابقیمت ۲۰۰/۰۰۰ لیره انگلیسی برای «لارگو» ساخته بود.
کشتی مزبور هم درآبهای کم عمق وهم پرعمق با سرعت ۴۰۰ میل درساعت حرکت میکرد و وزنش ۱۰۰ تن بود وتنها کارخانه‌منحصر بفردی که آنراساخته بوددرشهر«مسینا»پایتخت جزیره سیسیل قرارداشت.
شش ماه‌قبل که برای اولین باردرساحل «فلوریدا»ظاهر شده بود توجه تمام‌مردم را بخود جلب‌کرده بود. وزیباترین کشتی تفریحی عالم بشمارمیرفت.
سپس بسوی‌جنوب‌شرقی‌بجانب‌جزائر«باهاماس» سرازیر شده بود ودرسراسرجزیره شایع‌کرده بودندکه برای یافتن گنجهای زیرآبی که درقرن گذشته درکشتیهای غرق شده زیر آب مدفون است بدین جزایرآمده‌است.
«لارگو» خودرا میلیونری قلمدادکرده بودکه باشرکت چند میلیونر دیگرهدفش بیرون کشیدن گنجهای مزبوراست.
درجزائرجنوبی «باهاماس» هر ساله سیلی از یابندگان گنج در تلاشند، بطوریکه در پایتخت جزائر مزبور یعنی شهر «ناسائو» اداره‌ای برای این منظورتاسیس گردیده‌است.
مرحله اول ودوم طرح« امگا» بادقت انجام شده بود.
واکنون مرحله سوم درپیش بود.
۵۰ میل دیگر درپیش داشتند و «لارگو» حساب میکرد

که تایکساعت دیگر بدانجا خواهند رسید .

«لارگو» به‌اطاق مخابرات کشتی رفت . ساعت ۱۱/۱۵ بود وقرار بود مخابره‌ای صورت گیرد .

جزیره سنگ‌ه«داگ آیلند» وسعتش ازدو برابر زمین تنیس بیشتر نبود . که ازسنگهای مرجانی درست شده وهیچ درختی جز تنه درختان خرمـا ونارگیل در آن بچشم نمیخورد . در اطراف همین جزیره بود که تخته سنگهای هرجائی خطرناکی وجود داشت . بطوریکه ورزیده‌ترین ملاحان هم حاضر نبود کشتی‌خود را از آن حدود بگذارند. حتی قایقهای کوچك ماهیگیری هم جرأت نزدیك شدن بدان را نداشتند .

«دیسکو» کم کم‌ و با احتیاط بدین جزیره که درحکم تخته‌سنك بزرگی بود نزدیك گردید ولنگر انداخت .

درقسمت پائین کشتی «لارگو» دسته سی‌چهار نفری «انتقال» منتظر ایستاده بودند تا دریچه زیر آبی بازشود.. سره نفر دستگاه تنفس زیرآبی ولباس غواصی بر تن داشتند .

«لارگو» هم نورافکن زیرآبی بسیار نیرومندی در دست داشت ۴/ نفر دیگر بدودسته دونفری تقسیم شده بودند .

این ۴ نفر لباس مردان قورباغه‌ای بر تن داشتند .

درکنار هردونفرشان شیئی بطول ۶ پادر کیسه‌ای لاستیکی قرار داشت . فرمان حرکت داده شد .

« لارگو »از جلو و ۴ مرد دیگر به ترتیب پشت‌سرش در آب پریدند .

«لارگو» نورافکن راروشن نکرد زیرا ممکن بود جانوران دریائی یـاکوسه رابسوی آنها کشانده وکارشـان را عقب بیندازد.

پس ازمدتی جستجو در کنار جزیره فضای بازشبیه انبار را پیدا کردند که چندمتر زیر تخته سنگها مثل غاری فرورفته بود.

دراین موقع «لارگو» نورافکن را روشن کرد تا همراهانش راه را پیدا کنند.

سپس با دقت فراوان بمبها را که در گونی لاستیکی بود بکمك میله وتسمه‌های فولادی در گوشه‌ای از این غار استوار کردند که مبادا جزر ومد دریا وطوفان آنرا تکان دهد و آنگاه باخیال راحت ازغار دریائی بدر آمده واز دریچه کشتی بداخل آن رفته ودررا بستند وبراه افتادند.

«لارگو» نفس راحتی کشید. دیگر ازاین مطمئن تر جائی دردنیا برای مخفی کردن آن بمبهای مرگبار پیدا نمیشد.

«لارگو» باطاق مخابرات کشتی رفت، وخبراین پیروزی را به «بلوفلد» مخابره کرد وسپس از اطاق بیرون آمده وبرصحنه کشتی درحالیکه هنوز بنورماه خیره شده بود گفت: دیگر شیطان هم نمیتواند مانع ماشود!

۱۱

د هیغز

دختری که دراتومبیل کورسی آبی‌رنگی بسرعت میراند جلو فروشگاه «دان‌هیل» توقف کرد. وسپس بدون آنکه دراتومبیل راباز کند، ازداخل آن به بیرون پرید بطوریکه تاانتهای ساق دلربای اوپیداشد.

آنگاه بداخل فروشگاه رفت.

در ۲۰ قدمی او «جیمز باند» تمام این‌صحنه‌را ناظر بود بعلاوه‌دختر را می‌شناخت قدمهاراتندتر کرده وازهوای دم کرده بیرون خودرا بداخل مغازه‌دخانیاتی وهوای‌مطبوع آن‌انداخت. دختر در برابر پیش خوان مغازه ایستاده وبایکی از شاگردان مغازه بحث میکرد:

ــ خیر، من این سیگار را نمیخواهم . بلکه سیگاری میخواهم که مرا از سیگار کشیدن متنفر کند .

آیا شما سیگاری که بتواند سیگار را ترك دهد ندارید؟

«باند» با عصبانیت میان حرف آنها دویده و گفت :

ــ اگر مایلید کمتر دود کنید میتوانید بین دو نوع سیگار یکی را انتخاب کنید .

دختر نگاه تندی بدو انداخت و گفت :

ــ شما ممکن است کی باشید ؟

ــ نام من «جیمز باند» است ومتخصص جهانی ترك سیگار هستم، دائماً کارم اینست .

شما خوشبختید که بامن برخورد کردید .

دختر بدقت قیافه او را برانداز کرد . مردی بود که هرگز او را در «ناسائو» ندیده بود .

درسنین سی سالگی بود وقدش بدومتر میرسید . سیمائی خوب و بیرحم وچشمانی روشن و آبی رنك ومتمایل بخاکستری داشت وباوجود گرمای طاقت فرسا بنظر خنك وتمیز میرسید.

روی هم رفته قیافه‌ای گیرنده داشت ودختر هم مشتاق بود که سر از کار او در آورد . معهذا خونسردی خود را حفظ کرد و گفت :

ــ بسیار خوب، حرف بزن .

ــ تنها راه ترك سیگار آنستکه آنرا ترك کنیم ودوباره شروع نکنیم .

اگر بخواهید دو هفته به ترك سیگار تظاهر کنید فایده‌ای ندارد

که برای خودتان سهمیه‌ای تعیین کرده وخودرا باصطلاح جیره بندی کنید .زیرا پیوسته انتظار ساعت معینی رامیکشید که فرا رسد وشما سیگارتان را بکشید .

راه دوم آنستکه سیگارهائی راانتخاب کنید که یا خیلی ملایم ویاخیلی تند باشد .

بنظر من سیگارهای ملایم برای شماو منظور شما خیلی لازم است .

وسپس رو بمغازه دار کرده و گفت :

ـ یك کارتن ازسیگارهای «دوك» فیلتردار و بلافاصله پول آنراپرداخته وبدختر تسلیم کرد .

ـ این نمیشه .... خوب نیست !..

باند بدنبال‌اوازمغازه خارج شده ودرزیر سایه‌چادرجلو مغازه ایستاده وخیره به آخرین نقطه خیابان‌مینگریست .

«باند» گفت :

ـ سیگارومشروب باهم‌ارتباط دارند . آیافقط‌خیال‌داری یکی‌از آنها راترك کنی ؟

ـ اوه ، هوا خیلی گرم است برفتن خارج از شهر موافقید ؟

من‌شمارا باماشین خودمیبرم .

«باند» ازطریق اداره مهاجرت جزیره اطلاعات زیادی درباره این دختر گرفته بود و البته‌این اطلاعات فقط مشتی از خروار بود که صبح آنروز « باند » در پرونده‌های اداره مزبورمطالعه کرده بود. نامش «دامینتا ـ پتاچی»بود. درمنطقه تیرول ایتالیا درشهر «بولزانو» بدنیاآمده وخونش ترکیبی‌از

از اطریشی وایتالیائی بود. ۲۹سال داشت وشغل خویش را دراداره گذرنامه «هنرپیشگی» معرفی کرده بود.

شش ماه قبل در کشتی تفریحی «دیسکوولانت» متعلق به «لارگو» وارداین ناحیه شده بودومردم معتقدبودند که وی معشوقه صاحب ثروتمند کشتی یعنی «لارگو» است.

نمیشدنام اورازنی بدکاره گذاشت. زیراه باند» در همان نظر اول دریافت که زنی صاحب اراده وشخصیت است. واگرهم بامردانی هم آغوشی کند هرگزتابع آنها نبوده بلکه نظرخودش شرط هست

رویهمرفته زنی زیبا، آشوبگر، قوی الاراده وهوس انگیز بود.

مادیان عربی بود که سوارش بایدبدنی فولادی ودستهائی مخملی داشته باشد وهنگامی قادر بسواری اوخواهد بود که کاملا اورارام کرده باشد.

ولی اینکارراباید بوقت دیگری موکول کرد. زیرادرحال حاضراین اسب سواردیگری دارد.

بایدابتدا اورااز زین فروافکند... «باند» یکباره از این تخیلات بیرون آمدوبرخود نهیب زد که من وظیفه دیگری درپیش دارم. حالاکه وقت این قبیل توهمات نیست!

بالاخره اتومبیل درنقطه بسیار دلپذیروخنکی توقف کرد.

جزائر باهاماس که ازیك سلسله جزائرهزارگانه ترکیب گردیده بطول پانصد میل ازمشرق «فلوریدا» تاشمال «کوبا» امتداد داردکه در ۳۰۰ سال گذشته پایگاه تمام دزدان دریائی معروف

منطقه اقیانوس اطلس بوده‌است .

ولی اکنون بخاطر آنکه قرارگاه جهانگردان است شهرت جهانی دارد .

نقطه‌ایرا که دختر انتخاب کرده‌بود رستورانی تابستانی مشرف بـر دریا و زیـر سایه درختان بادام دریائی قـرار داشت .

پس از آنکه سفارش مشروب دادند دختر ساقهای خوش تراش خویش راروی میزمقابل گذاشت ودرعالمی‌ازبیخبری از «باند» پرسید :

ـ کی‌واردجزیره شدید ؟من‌شمارا‌ندیدم .دراین‌موقع که اواخر فصل شناوگردش است آدم دلش‌میخواهد هرکسی راکه وارد این‌جزیره میشود بشناسد .

ـ من‌صبح امروز ازنیویورك واردشدم .من‌بدنبال خرید ملکی هستم. بنظر من‌این‌موقع برای‌خرید ملك‌مناسب‌تر ازفصل شلوغی‌است،زیرادرآنموقع‌میلیونرهای‌خرپول در جزیره جمع شده‌اندوپول ارزش کمتری دارد .

توچقدر است که اینجاهستی ؟

ـ قریب‌شش‌ماه‌است .من‌باکشتی تفریحی « دیسکوولانت» آمدم .

شایدآنرادرلنگرگاه دیده‌باشی .کشتی‌بسیار زیبائی‌است این‌کشتی‌مال‌یکی ازبستگان من است .

آیا درهمان‌کشتی زندگی میکنید ؟

ـ اوه نه ! قطعه‌زمینی باساختمان درساحل دریاداریم که

نامش «پالمیرا»است یعنی درست روبروی همان نقطه‌ایستکه کشتی لنگر انداخته است .

« پالیمرا » مال یکمرد انگلیسی است وخیال میکنم که مایل بفروش آن باشد . جای قشنگی است و مخصوصاً ازمرکز جزیره وعبوردمرورجهانگردان وشلوغی خیلی دوراست .

ــ بله، این نمونه‌ای اززمینی است که من طالب آن هستم .

ــ ماتایك هفته دیگر درآنجا خواهیم زیست .

باند درحالیکه بچشمهایش مینگریست گفت :

ــ متأسفم !

ــ راستی ! شما چرا میگفتید که کارشناس جهانی ترك سیگارید ؟

ــ زیراتابحال چندبار آنرا ترك کرده‌ام .

« باند » احساس کرد که زمان آن فرارسیده که دیگراین بحثهای« کوچك وبی‌ارزش» راکنار گذارد. آنگاه ازدختر پرسید:

ــ چطورانگلیسی شما بدین خوبی است ؟

ــ نام من « دامیناویتالی » است وهرچند ایتالیائی هستم ولی مرا بانگلستان فرستادند .

پس‌ازآموختن زبان بیادگرفتن فن هنرپیشگی پرداختم سپس پدر ومادرم درتصادفی کشته شدند وناگزیر بایتالیا برگشتم تازندگی خودرا ادامه دهم .

ــ آیاآنموقع این مرد(لارگو) که ازبستگان شماست آنجا نبود که زندگی شمارا اداره کند ؟

ــ نه نبود !

سپس دختر خنده‌ای کرد و گفت :

ـ درواقع «لارگو» ازبستگان من نیست . اودوست من ویادرواقع حامی وکفیل من‌است .

ـ خوب .

ـ شما باید سری بکشتی ما بزنید واورا به‌بینید نامش «امیلیولارگو» است‌وبرای‌جستجوی گنج‌بدین جزائر آمده‌است.

ـ عجب !؟آیا بدین‌کار وارداست !

ـ خدا میداند . نقشه‌ای درکشتی خود دارد ولی بمن اجازه نمیدهد که‌آنرا به‌بینم‌وهنگامیکه برای جستجوی گنج با کشتی بیرون میرود من مجبورم درساحل بمانم .

ازقرار معلوم گروهی با او شریك شده وهریك پولی در میان گذاشته‌اند . این‌عده اخیراً واردشده‌اند . از آنجائیکه قرار است تا هفته دیگر برویم گمان میکنم برنامه اصلی پیدا کردن گنج همین حالا شروع شده باشد .

ـ صاحبان‌سهام چه‌نوع مردمی هستند ؟

ـ بسیار ثروتمند بنظر میرسند . گمان میکنم که بیشتروقت خودرا با «لارگو» میگذرانند وکارشان طرح نقشه برای گنج است . اما هرگز این عده درروز روشن بیرون نمیروند ومثل اینستکه علاقه‌ای بآب‌تنی وسایر تفریحات هم ندارند .

امشب‌قرار است«لارگو» بافتخارآنها ضیافتی در «کازینو» بدهد .

آنگاه دختر بساعت خودنگاه کرد و گفت: باید بروم . واز «باند» خداحافظی کرد .

« باند » گفت :

ـ دامنیتا ! همدیگر را به‌بینم .

ـ ترا بخدا مرا اینطورصدا نزن.مردم‌مرابنام «دامینو» صدا میزنند .

وآنگاه دراتومبیل خود پرید ولحظه‌ای بعداز پیچ‌جاده ناپدیدگردید .

۱۲

جاسوس «سیا»

تاکسی «باند» را ازجاده اطراف شهربفرودگاه برد .

مامور«سیا» (دستگاه‌جاسوسی وضدجاسوسی امریکا)قرار بود ساعت۵۱/۱ باهواپیمای پان آمریکن‌واردشود .

نام این مأمور«لارکین» بود . وی انتظارداشت که این مامور«لااقل‌وسائلی‌راکه اوازطریق « انتیلیجنت سرویس » از «سیا» خواسته بود همراه‌آورده باشد .

وسائل مزبورعبارت ازآخرین مدل دستگاه فرستنده و گیرنده‌ای بودکه جاسوسان را ازتوسل به تلگراف ، بی‌سیم‌و غیره بی‌نیازمیکرد . ومستقلا درهرنقطه میتوانستند بالندن یا

واشینگتون تماس برقرارکنند . و دیگرآخرین نمونه‌دستگاه «گایگر » بودکه هم درخشکی و هم در زیرآب میشد از آن استفاده کرد.

این دستگاه برای تشخیص مواد اورانیومی یاحامل‌او- رانیوم وامثال آن بکارمیرود وهمینکه بدین مواد یانقاطیکه محتوی‌آنست نزدیك شود بلافاصله عقربه‌آن بنوسان‌درآمده و روی درجات بالا قرارمیگیرد .

خود«باند»ساعت۷صبح‌واردشده وازطرف نماینده‌فرماندار درفرودگاه‌مورداستقبال قرارگرفته بود واورا در هتل«رویال» جاداده بودند.

پس‌از صرف صبحانه‌ساعت۹صبح بملاقات‌معاون‌فرماندار، رئیس‌پلیس ، ورئیس اداره مهاجرت رفته و گفتگوهای لازمه‌را صورت داده بود .

همه‌بخاطراینکه ماموریت‌اوسری وضروری بودقول‌نهایت همکاری راداده بودند ولی‌بنظرمقامات فوق‌اصل مطلب مسخره میآمد وخاطرنشان ساخته بودندکه تا جائیکه بآرامش جزیره وبرنامه‌های جهانگردان لطمه‌ای نزند بااوهمکاری نمایند .

معاون فرماندار بدو گفته‌بودکه واقعاً غیرقابل تصوراست که هواپیمای غول پیکرچهار موتوره‌ای حامل دوبمب‌اتمی را بتوان درجزیره یا آبهای مجاورآن پنهان‌کرد . وکسی ازآن مطلع نشده باشد .

و«باند» پرسیده بودکه‌آیا شبکه‌رادارجزیره شبانه روز بدقت مراقبت میشود ؟

درمقابل فرماندار اظهار تردید کرده بود .

سپس «بانده» برئیس پلیس وقسمت مهاجرت گفته بود که وزارت خارجه انگلیس مایل است اطلاعات دقیقی درباره افراد واشخاصیکه مورد سوءظنند بدست آورد و معلوم شود که درروزهای هفته چه دسته یا گروهی وارد جزیره شده ومقصودشان چیست؟

ورئیس پلیس جواب داده بود که درتمام هتلها افرادی از کارآگاهان تمام مسافران را زیر نظر دارند و گذرنامه تمام کسانیکه ازدوهفته پیش تاکنون وارد جزیره شده‌اند بدقت بررسی شده وهیچیك کوچکترین اشکالی نداشته است .

وسپس از «بانده» خواسته بود که خودش تمام پرونده‌های اداره مهاجرت را بدقت بررسی کنند .

آنگاه «بانده» گفته بود :

ـ من بدنبال گروهی ازمردان میگردم که ۲۰ نفر یا بیشترند این عده پیوسته باهم هستند وحدس میزنم که اروپائی باشند . این عده یك هواپیما یا یك کشتی دراختیار دارند . ممکن است این عده ازچند ماه یا چندروز پیش بدینطرف دراین جزیره مستقرشده باشند .

این افراد ممکن است جلساتی درهتل یاساختمانی برگزار کنند . آیا تاکنون ازاین قبیل آدمها دراین جزیره داشته‌اید؟..

ـ نه ، فقط درروزهای اخیر «جمعیت تسلیح اخلاقی» جلساتی در این جزیره تشکیل داده ورفته است و دیگر ازاین قبیل جلسات نداریم .

و«بانده» گفته بود :

ـ کسانیکه من بدنبالشان میگردم مردمی هستند که برای

حفظ ظاهر نهایت زحمت را بخود میدهند .

من مطمئنم که افراد مزبور آدمهای کله گنده‌ای هستند .

آیا ازاین نمونه مردم درجزیره کسانی واردشده‌اند ؟

ــ آری، برنامه همیشگی « جویندگان گنج » در جزیره ادامه دارد . گروهی که‌اکنون بدنبال‌اینکارند یك کشتی تفریحی ویك هواپیمای کوچك دراختیار دارند .

واخیراً شنیدم که‌عده‌ای‌ازصاحبان‌سهام‌هیأت‌جویندگان گنج واردجزیره شده‌اند .ولی تصور نمیکنم که «لارگو»صاحب کشتی وشرکای اوباوجودی که‌واجدتمام‌خصوصیات موردنظرشماهستند مردمان بدسابقه‌وشروری بوده‌ویا بتوانند در مظان اتهام‌سرقت هواپیما قراربگیرند .

این مرد وکارکنان کشتی اوتاکنون هیچ دردسری برای مافراهم نکرده‌اند . حتی بدمستیها و عربده جوئیهائی‌هم که‌از خصوصیات‌ملاحان کشتی‌هاست ابداً ازآنها سرنزده‌است .

«باند» که تا اندازه‌ای سرنخ را بدست‌آورده بود مدت دوساعت وقت خودرا صرف مطالعه و تحقیق پرونده های گمرك واداره مهاجرت جزیره کرده بود .

بامیدآنکه‌بتواند«لارگو» یایکی‌ازهمدستان اوراازنزدیك به‌بیند بسوی مرکز جزیره براه افتاده بود ولی در عوض بــا «دامینو»آن‌دختر‌هوس‌انگیز‌وآشوبگر روبروشده بود ...

* * *

وحالا ؛ تاکسی دیگربمحوطه فرودگاه واردشده بود .

« باند » به‌راننده گفت‌که منتظر بماند وخودش وارد فرودگاه شده ودرست هنگامی رسید که هواپیمای « لارکین » روی باند فرودگاه می‌نشست. « باند » روزنامه‌ای گرفت‌وخود رابخواندن‌آن مشغول ساخت .

روزنامه‌باتیتری درشت جریان سرقت هواپیما را بدون اشاره به‌بمبها چاپ کرده بود .

« باند » غرق‌درروزنامه بود که صدای ملایمی درگوشش گفت :

– 007؛شماره (000) راملاقات کن !

« باند» نگاهش را بعقب برگرداند . و«فلیکس‌لیتر»را مقابل خودیافت !

«لیتر» عضو زبردست «سیا» که دربسیاری از ماجراهای گذشته‌با«باند» همکاری کرده بوددست راست خودراکه‌مصنوعی وبصورت قلابی بود زیر بازوی «باند» افکند .

« باند » پرسید :

– تومیدانستی که کسی‌راکه‌دراین‌جزیره خواهی‌دیدمنم ؟

–آری : «سیا» همه‌چیزرا میدانست .

باربراثاثیه «لیتر» را در تاکسی «باند» گذاشت وبسوی هتل « رویال » براه افتاد .

« باند » در راه ماجرای ماموریت خویش را از اول تا آخراز وقتیکه«م» اورا حضارکرد تاموقعیکه درنزدیکی‌اداره مورد سوءقصد قرارگرفت برای « لیتر » تعریف‌کرده وتوضیح دادکه درروزهای‌اخیر دشمنی‌نداشته است. فقط دریک‌«درما نگاه

گیاهان طبیعی » بامردی برخوردکرده بودکه چون هویت‌او راکشف‌کرده تصورمیکندکه‌وی‌عامل این سوءقصد بوده است . درمانگاه مزبورهم درنزدیکی « برایتون » قرار دارد .

ــ نامه‌هم ازهمان«برایتون » پست شده بود ؟

ــ آری .

ــ ولی « باند »کسیکه هواپیمائی رامی‌دزدد طبعاً اگر آنرا درشبی‌تاریك درجائی‌انتقال دهد بهتراست ، ولی هنگامی که این هواپیمابسرقت رفته مهتاب کامل بوده‌است .

آیا حدس نمیزنی که کسیکه بتوسوءقصدکرده قطعاًمامور پست‌کردن نامه بوده‌وهمان تاخیری‌که توموجب‌آن گشتی ومایه بستری شدن او دربیمارستان گردید رئیسش را نسبت بدوسخت عصبانی‌کرده باشد .

ــ چرا حدس میزنم .

ــ وآیاحدس نمیزنی‌که رئیس اودستورداده بوده که‌بعلت بی‌عرضگی اورا سربه‌نیست‌کنند . وهمان روزیکه‌آن شخص‌در صدد انتقام ازتوبوده برحسب تصادف مامورقتل اوهم درصدد کشتن اوبوده وهمزمان باهم دست بکارشده باشند ؟

«باند» قاه‌قاه خندید و گفت :

ــ این حرفهایك سلسله داستان پردازی‌است‌که میتواند بصورت افسانه‌ای برای‌کتابی درآید وواقعیتی ندارد .

ــ « باند » پس سرقت هواپیمائی‌غول‌آسا بادوبمب‌اتمی‌هم واقعیتی ندارد ! بیشترماجراهای‌جاسوسی هم‌که من وتو درآن شرکت‌کردیم ازافسانه‌هم افسانه‌تربوده !

ـ فلیکس ، تصدیق می کنم که واقعیتی‌هم دراین داستان تو نهفته‌است . من‌عین آنرا به«دم»مخابره میکنم ، شایددستگاه بتواند با تحقیق‌دربیمارستان «برایتون» ومدارك دیگر پرده‌از این ماجرا بردارد .

پس ازصرف نهار هردو به بالکن هتل رفته تا در باره کشفیات صبح «باند» تبادل نظر کنند .

ـ خوب «باند» چه بایدکرد ؟

ـ اول بایدسری بکشتی تفریحی «دیسکو» زد. وقتیکه‌از بررسی آن‌فارغ‌شدیم بایددریافت که آیااین گروه‌قسمتی‌از عاملین‌تقاضای ۱۰۰/۰۰۰/۰۰۰ لیره باج‌سبیل هستند یا نه؟وسپس باید‌نتیجه کار خودرا بهمرکز گزارش‌دهیم‌من‌سه‌اطاق‌بالای‌مرکز پلیس‌برای‌این منظوردراختیار گرفته‌ام‌ودستگاه‌فرستنده‌وگیرنده‌راهمانجاسوار میکنم. ازقرارمعلوم‌امشب‌این گروه‌در«کازینو» ضیافتی دارند . امشب بایدآنجا برویم وبه‌بینیم آیا هیچیك از افرادگروهی که دوروبر«لارگو» هستند بنظرمان‌آشنا میآید .

اما اولین وظیفه‌مااینستکه‌معلوم کنیم که درکشتی‌تفریحی مزبور مدرکی وجود دارد یانه ؟ میتوانی دستگاه «گایگر» خودرا بیرون بیاوری ؟

ـ بیا ، این دستگاه کاملا شبیه دوربین عکاسی است. وآنگاه ساعت را ازمچ «باند» بازکرده بجای‌آن دستگاهی را بردستش بست که شبیه ساعت بود وبدو گفت که اکنون سیمهائی راکه درزیرساعت است ازتوی‌آستین خوددرد‌کرده وبداخل کت خود ببر. دوسرسیمها از سوراخ داخل کت من بداخل پلاکی

میرود که دردستگاه دوربین مانند وجود دارد . دیگر کارتمام است .

خوب، الان تومردی هستی بادوربینی عکاسی ویک‌ساعت! حتی طوری دستگاه رادرست کرده‌اند که ظاهراً ذره‌بین وعدسی هم دارد واحدی پی بمنظوراصلی آن نخواهد برد .

درجائیکه اورانیوم یا موادساختن بمب اتمی وجود داشته باشد دستگاه مزبور بلافاصله تحت تاثیرقرار گرفته وساعتی که برمچ است فوراً عقربه‌اش به گردش درمیآید .

دستگاههای معمولی (اورانیوم‌یاب) اولا ازخود صدائی میدهد وثانیاً دارای چیزی شبیه گوشی است که همه‌جاجلب‌توجه میکند ولی‌این آخرین دستگاهی است که دراین قبیل ماموریتها میتوان از آن استفاده کرد .

اگرمادرجستجوهای خویش بمحلی نزدیک شویم که بمبهای اتمی نهفته‌است عقربه یکدفعه بالامیدود . .

۱۳

اولین برگه

«لیتر» و«باند» در قایق موتوری سریع‌السیری بگشت و تماشای سواحل جزیره مشغول شدند .

همانطورکه قایق‌بان یکایک ساختمانها رابرایشان‌توضیح میداد فریاد«لیتر» بلندشد.«لیتر» سوتی‌کشید واشاره به‌کرجی تفریحی کردکه‌همچون‌تکه جواهری بـر سینه امواج اقیانوس نشسته بود .

«باند» برایش تعریف کردکه این کشتی متعلق بمردی ایتالیائی‌است وسرعت زیادی دارد وبهنگام ضرورت میتواند در آبهای پرعمق هم‌حرکت کند.ولی آن‌را مخصوصاً برای‌استفاده درآبهای کم‌عمق‌ساحلی درست کرده‌اند.

قایقبان وسط حرف آنها دوید و گفت :

ــ ازقراریکه شنیدم امروز و فردا این کشتی مرحله آخر کار خود را برای پیدا کردن گنج آغاز میکند . تمام شرکائی که در کار یافتن گنج هستند دو سه روز قبل وارد شده‌اند .

ــ آیا میدانی که آخرین جستجو را کی آغاز کردند؟

ــ تقریباً دوشب قبل.

همانطور که متدرجاً به کشتی تفریحی نزدیك میشدند «باند» یکی ازملاحان رادید که بطرف ابزاری گوشی مانند رفت ودر آن مطالبی راخبرداد .

وقتیکه قایق آنها در کنار کشتی قرار گرفت ملوان مزبور فریادزد که :

ــ چکار دارید ؟ آیاقرار ملاقات قبلی داشته‌اید؟

ــ من «باند» هستم . «جیمز باند» اهل نیویورك و وکیل خودم هم بامن است .

آمده‌ایم درباره ملك اجاره «لارگو» بنام «پالمیرا» مذاکره کنیم .

ــ یکدقیقه صبر کنید .

اندکی بعد باتفاق مردی که لباس سفید برتن داشت برعرشه کشتی حاضر شد .

«باند» با توجه به پرونده‌های اداره پلیس و گذرنامه اورا شناخت . این مرد کسی جز «لارگو» نبود .

«لارگو» باخوشحالی اشاره کرد بالا بیایند . وقتیکه بصحنه کشتی رسیدند «لارگو» دستش را پیش آورد و گفت :

ـ من امیلیو لارگو هستم. شما آقای باند و...؟

ـ ایشان آقای «لارکین» وکیل من هستند که از نیویورک آمده‌اند. از اینکه مزاحمتان شدیم خواهید بخشید. درباره پالمیرا میخواستم صحبت کنم.

«لارگو» آنهارا بداخل کابین هدایت کرد. کابین بسیار مجلل بود. هوای داخل آنرا بادستگاه «تهویه مطبوع» چنان خنک کرده بودند که «باند» بی اختیار احساس آسایش فراوان کرد.

سیگار و مشروب خنک روی میز گذاشته شدو «لارگو» باگرمی فراوانی ازآنها پذیرائی کرد.

«باند» گفت:

ـ آقای «لارگو» ازاینکه دراینموقع روز مزاحمتان شدم متاسفم ولی مطلبی بود که نمیشد آنرا با تلفن توضیح داد. چندروزدیگر بیشتر اینجا نخواهم بودلذا لازم بود اکنون زحمت دهم:

من بدنبال خرید ملکی میگردم.

ـ اوه، چه خوب، من نزدیك ششماه است که در این جزیره هستم بقدری خوشم آمده که دلم میخواهد برای همیشه اینجا بمانم ولی قیمت زمین وخانه گران است ومخصوصاً میلیونرهای احمقی که تابستان وفصل شتا اینجا جمع میشوند قیمتهارا بالا میبرند ولی شما بسیار عاقلانه رفتار کردید که دراین موقع آمدید.

ـ آری، این همان چیزی است که من بدان فکر میکنم ویا درست بگویم وکیلم آقای «لارکین» بمن آموخته است.

«لیتر» بسخن درآمده و گفت :

ـ طبق تحقیقاتی که کردم ارزش زمین واموال غیرمنقول دراین جزیره . حتی از «فلوریدا» هم گرانتراست ومن هرگز بهیچیك ازموکلین خودتوصیه نمیکنم که ملکی را باین گرانی بخرد.

«باند» گفت :

ـ آقای «لارگو» ازقراریکه شنیدم شما «پالمیرا» را اجاره کرده اید وتاچندروز دیگر هم جزیره را ترك میکنید .

این درست بکارمن جوراست وشاید بتوانم اگر موافقت کنید آنرا ازمالکش که مردی انگلیسی است خریداری کنم فقط تقاضا دارم ترتیبی بدهید که مابتوانیم ملك مزبور را به بینیم . بسته بدینستکه چه موقع برای شما مناسب باشد .

ـ باکمال میل آقای باند. درآن ملك کسی جزخواهرزاده من وچند کلفت ونوکر دیگری وجود ندارد واوهم بیشتر اوقات را بیرون ازخانه بسرمیبرد .

لطفاً باتلفن بااوتماس بگیرید .من جریان رابدوخواهم گفت تاترتیب کار رابدهد .

«باند» بلندشد و«لیتر» همراه اوبلندشد و گفت :

ـ ازلطف شما متشکریم. شاید بتوانیم دوباره درشهر یکدیگر رابه بینیم .ولی...

گمان نمیکنم که باچنین کشتی تفریحی مجللی کسی حاضر باشد قدم بشهر بگذارد ؟

تصور میکنم تنها کشتی زیبا درساحل شرق اقیانوس اطلس همین باشد .

ستایش «باند» از کشتی چنان افراطی بود که «لارگو» ذوق زده شد واز آنها خواهش کرد که قسمتهای مختلف آنرا ببینند.

«باند» تظاهر کرد که درشهر قرار ملاقات باکسی دارد و دیر میشود!

ولی «لیتر» بدو گفت :

ـ مانعی ندارد ترتیب کاررا میدهیم .

سپس بهمراه «لارگو» شروع بتماشاو بازدید قسمتهای مختلف کشتی تفریحی او کردند .

«باند» پرسید:

ـ دستگاه فرستنده این قبیل کشتی‌ها حتماً مارك موج کوتاه «مارکنی» است . میتوانم اطاق مخابرات شمارا به‌ببینم؟ من همیشه از بچگی به‌رادیو و برق علاقه داشته‌ام .

ولی «لارگو» مودبانه گفت :

ـ اگر مانعی ندارد یك وقت دیگر اینکار را بکنید .زیرا متصدی رادیو مشغول مخابره مطالب مهمی بشرکای مادراروپا و آمریکاست .

ـ بسیار خوب ،چشم !

وقتیکه بصحنه کشتی رسیدند «لارگو» بـرایشان توضیح داد که «دیسکو ـ ولانت» که نام کشتی است بزبان ایتالیائی معنی «بشقاب پرنده » را میدهد و واقعاً هم این کشتی از روی آب پرواز میکند .

از شما خواهش میکنم اگر فرصت داشتید روزی تشریف بیاورید تا گردشی تفریحی باآن برویم.

«باند» و «لیتر» تشکر کرده واز «لارگو» خدا حافظی نموده‌وازنردبان کشتی بداخل قایق موتوری فرود آمدند .

درراه «باند» و«لیتر» باهم درباره کشتی حرف میزدند «لیتر» گفت :

ـ واقعاً عجیب‌است .هیچ‌چیز غیرعادی درکشتی ندیدیم حتی‌دراطاق مخابرات هم که«لارگو»مارااز‌دیدن‌آن‌محروم کرد چیز غیر متعارفی بنظر نمیرسید .

ـ منهم مثل توفکرمیکنم .«لارگو» همانطوری‌بود که‌در اداره پلیس وگذرنامه ودرشهردرباره‌اش‌حرف‌میزند.

چیزی خلاف آنهارا نشان نداد. ولی جالب اینستکه ما هیچیك ازاین‌صاحبان سهام»راندیدیم !

آیااینها درکابین‌های‌خودشان چه میکرده‌اند ؟که حتی یکنفرشان هم‌روی عرشه‌نبود ؟

ملاحظه کردی‌که «لارگو» ابداً سیگـار نمیکشید وهیچ اثری ازدخانیـات درسراسر کشتی بچشم‌نمیخورد ؟عجب نیست! اینهاسی‌چهل‌نفر‌ندولی‌هیچ کدامشان‌دودی نیستند . این موضوع تصادف نبوده‌بلکه‌مولود نوعی دیسیپلین خشن‌است .ضمناً دستگاه «جهت یاب وطنین‌یاب» کشتی ازمدلهائی‌بودند که‌درکشتیهای بسیاربزرك وجودآنهاضروری‌است ونه‌درکرجی‌تفریحی کوچکی نظیر«دیسکو» ومتوجه شدی‌که «لارگو» درباره ایندو دستگاه توضیحی نداد ؟!

اینها ازوسائل بسیار گران‌قیمت امور دریانوردی‌هستند. درواقع نیمی ازکشتی رانتوانستیم بدرستی به‌بینیم .

ـ ممکن است بخاطر اینکه درجستجوی گنج است وسائل سری جستجوی گنج درقسمت پائین کشتی پنهان است ومایل نیست کسی آنها را به بیند .

ایتالیائیها درزمان جنك کشتی های بازرگانی راپایگاهی برای مردان قورباغه ای کرده بودند .

آیا تصور نمیکنی که درقسمت تحتانی بدنه کشتی «دیسکو» هم دریچه ای برای مردان قورباغه ای موجود داشته باشد وآیا اگر بمبها رادر زیر شنهای ساحلی مخفی کرده وکشتی درست روی آنها لنگر انداخته باشد .دستگاه « گایگر» تو میتواند از نزدیك آنرا تشخیص دهد ؟ امشب وقتیکه هوا تاریك شد من با وسائل زیرآبی که میپوشم بادستگاه «گایگر» صحت وسقم این حدس راروشن میکنم .

ـ «باند» ! آیاخیال میکنی که من وتو در سوءظن خویش نسبت به «لارگو» افراط کرده ایم ؟ آیامدرکی علیه او وشرکای گنج اب او بدست آورده ای که بتوانی درموقع لزوم اساس کاوشهای خودرا برآن بگذاری ؟

ـ بله، تمام این مطالب رابابی سیم اداره فرمانداری جزیره بعنوان اخبار درجه اول مخابره میکنم . باید تاشب جوابی دریافت داریم .

سپس «باند» باصدای محکمی ادامه داد :

ـ فلیکس ایك کشتی سریع السیر ویك هواپیما و ٤٠ نفر! وهیچکس هم اطلاعی درباره آنها ندارد !

آیا بهتر نیست کـه این داستان را از طریق دیگر هم

مطالعه کنیم .

آیا تمام این کارها و این حرکات نمیتواند صحنه‌سازی باشد؟ اگر در تشخیص این مسأله اشتباه کنیم ممکن است آن واقعه‌مهیبی که تمام دنیای غرب نگران آنست اتفاق افتد . در نظر آور که این «سهام داران» همگی در سوم ژوئن وارد شده باشند در آن شب «دیسکو» بدریا رفته و تا صبح بماند .

خیال کن که با هواپیمای مسروقه در نقطه‌ای «راندوو» داشته و خیال کن که بمبها را از هواپیما برداشته و آنها را در جائی ـ مثلا شنهای زیر کشتی پنهان کرده باشد و اگر تمام این تصورات را در نظر مجسم کنی آنوقت چه تصویری در خاطرت نقش میشود؟

ـ بنظرم مسخره میاید و ما داریم خودمان را گول میزنیم. من معتقدم که «باند» اگر هم خیال داریم که چنین داستانی را قبول کنیم خودمان بدون اطلاع مقامات مافوق برای کشف آن هر کاری میدانیم انجام دهیم .

۱۴

اولین قدم

غروب بود که « دامینو » تلفنی بباند اطلاع داد که دیدن زمین «پالمیراه» در آن موقع مناسبتی ندارد. زیرا «تکفل» و «لارگو» وگروهی از دوستانش از کشتی بساحل میآیند و یادآور شد که ممکن است آنها شام را در «کازینو» صرف کنند .

کشتی «دیسکو» هم قرار است از محل خود دور شده ودر برابر کازینو لنگراندازد .

«باند» از اینکه کشتی از ساحل دور شده نگران شد. زیرا اگر در ساحل و در بندرگاه بود بسیار آسان بود که « باند » بتواند از کم و کیف ساختمان آن وحتی محتویاتش آگاه شود. پس از مدتی تفکر ، باند تصمیم گرفت که بنزد رئیس پلیس برود ، باو گفت

که « دیسکو » امشب درجای دیگری لنگرمی‌افکند.

« باند » ازرئیس‌پلیس خواهش کرد که درصورت امکان ماموری ورزیده ومطمئن‌دراختیارش بگذارد .

ـ آقای«باند» شماخیال نمیکنید که‌عمل شما درباره‌بازرسی در اطراف کشتی برخلاف قوانین جزیره باشد و« لارگو » در صورت اطلاع سروصدائی دراین جزیره براه اندازد ؟

ـ آقای رئیس پلیس ، اینکار باید بهرقیمتی است انجام شود زیرا من مدرک کافی را علیه «لارگو» ودارودسته او بدست آورده‌ام .

رئیس پلیس‌قانع‌شدو‌پلیسی بنام « سانتوس »را برای‌تامین منظور باند معین کرد .

« باند » خداحافظی کرد وخارج شد .

***

کازینوی « ناسائو » تنها کازینوئی بود که در سراسر مستعمرات انگلیس‌فعالیت‌داشت‌وعجیب بود که چگونه وجودآنرا باقوانین کشورهای مشترک المنافع انگلیسی‌تطبیق‌داده بودند .

تنها بازی که دراین کازینواجرا میشد « رولت » بود .

نماینده فرماندار کارت عضویت راقبلا برای « باند » و «لیتر» آماده کرده بود پس‌ازاینکه ایندونفر گیلاسی را دربار کازینو زدند ، از هم جدا شده وهر کدام بسوی میزی روان گشتند «لارگو» «شمن دوفر» بازی میکرد وتوده‌ای پول در مقابلش جمع شده بود .

«دامینو » هم پشت سراونشسته و درحالیکه مرتباً سیگار

میکشید ببازی او تماشا میکرد .

«لارگو» خیلی دست ودل بازبود . دربازی ولخرجی و اسراف زیادی نشان میداد ومرتباً « بانکو » میکرد ومیبرد .

« باند » از دور ناظر جریان بود و میدیدکه اطرافیان «لارگو» هردفعه‌که میبرد برایش دست میزدند ومثل این بود که در«کازینو» محبوبیت دارد .

ـ «دامینو » خیلی پکر بنظرمیرسید . زنی‌که در سمت راست «لارگو» بودوسه‌بار اورا «بانکو» کرده وباخته بود بلند شد ومیزقمار را ترك‌کرد .

«باند» بسرعت ازجای خود برخاسته وجای اورااشغال کرد . بانك درحدود۸هزار دلار بود واگر«لارگو» (بانکو) میکرد تمام پول مال اومیشد .

رسم بازی این بودکه‌کسیکه دوبار «بانکو» کرده وبرده بود خواه وناخواه‌بازهم پولها بطرف خودش میآمد.

«باند» این‌حقیقت دردناك را میدانست وازآن دردناکتر اینکه تمام‌سرمایه‌اش۱۰۰۰دلاربیشترنبود . ولی باتوجه‌بدینکه تمام‌کسانیکه دورمیزبودند ازبردن«لارگو » ناراحت بودند ، قوت قلبی بهم زد و ناگهان فریاد کشیده (بانکو) !

باشنیدن این صدا «لارگو» سرش را برگرداندوگفت :

ـ اوه ! دوست عزیز ، باند!انگلیسها خوب میدانندکه چطور بازی‌کنند .

بعلاوه من دوست دارم‌که اگر قرارباشدکه بکسی ببازم جزتونباشد .

بازی شروع شد « باند » باکمال‌حیرت برد.

«لارگو» بدو تبریك گفت ولی این تبریك با اندوهی زهرناك همراه بود . دفعه دوم هم،« باند » برنده شد .

بازی ادامه یافت و «باند» مؤدبانه کلمه « اسپکتر » را دوسه بار درحرفهائی که معمولا بازیکنان باهم میزدند دربرابر «لارگو» بکاربرد تاعکس‌العمل آنرا در « لارگو » به‌بیند.البته « باند »کلمه « اسپکتر » را با مفهومی دوپهلو بکارمیبرد .

ظاهرا بمعنای « خیال » بودکه همه بدان مفهوم قبول دارند وباطناً نظرش گروه گانکستر « خیال » بودکه «لارگو» عضوآن بود ولی « باند » هنوز درباره او اطلاعی نداشت واگر هم تردیدی داشت‌هنوزبمرحله یقین درنیامده بود .

بلافاصله پس‌ازچند دور بازی ، هردودست کشیدند .

«لارگو» بااشاره به « دامینو » خطاب به باند گفت:

ـ خواهرزاده‌ام را معرفی میکنم . اورا می‌شناسید؟

ـ بله ، امروز درباره‌ملك «پالمیرا » بمن‌تلفن کردند.

«دامینو» دست«باند» راگرفت‌وخطاب به«لارگو» گفت :

ـ من وآقای « باند » برای‌نوشیدن‌شروب‌میرویم شاید بخت‌بشماروکندزیرا هرچه ازشمادورترباشم بردبه‌شمانزدیك‌تر خواهد بود .

سپس با «باند»براه‌افتاده‌ودرگوشه خلوتی دربارنشستند « باند » به ستایش از زیبائی « دامینو » پرداخت ولی دختر گفت تاکنون دراین‌جزیره‌باهرمردی روبروشده‌ام کارش تملق‌ازمن بوده است، اگرتوفقط حقیقت رابیان کنی‌مانعی ندارد

ولی وقتیکه سخنان تو بخواهد رنك تملق و دروغ بخود بگیرد دیگر گوش نخواهم داد.

«باند» بدو گفت :

ـ تو زیبا، آشوبگر ، و بیرحمی.

ـ چرا بیرحم !

ـ اگر من جای «لارگو» بودم که در قمار چنان ضرباتی بمن وارد میشد و معشوقه من در کنار من ایستاده و کلمه‌ای آرامش بخش بمن نمیگفت جز اینکه بگویم بیرحم است چه میتوانستم بگویم؟

ـ باید بدانی که من و «لارگو» روزگاری عاشق بودیم ولی اکنون فقط در حکم دو دوست هستیم وقتیکه بتو گفتم که وی حامی و متکفل من است بتو دروغی محض گفته بودم . من در حکم پرنده‌ای زندانی هستم که در قفسی طلائی باشد ازاین قفس و ازاین زندگی که «لارگو» برایم فراهم آورده بیزارم. آدم میتواند جسم کسی را بخرد ولی روح او را نمیتواند . «امیلیو لارگو» این نکته را خوب میداند . او زنان را برای عشق نمیخواهد او تاکنون باهزاران زن سروکار داشته‌است .

سپس از « باند » تقاضای گیلاسی شامپانی وسیگار کرد .

پس ازصرف مشروب بنظر رسید که بارغم از شانه او فرو افتاده‌است. نگاه وقیافه‌اش عوض شدو بکلی دختر دیگری گشت ودر عالم رؤیا فرورفت وسپس درحالیکه بتصویر ملاح روی پاکت سیگار اشاره‌میکرد گفت که فقط دردنیا یك مرد را می‌پرستیدم آنهم ملاحی است که بالباس آبی رنك خود روی این پاکت سیگار چاپ شده است .

نزدیك بیکساعت تمام « دامینو » درباره این مردخیالی وعشقها وآرزوهای بی‌پایان خویش و او سخن گفت و پس‌ازآن متدرجاً ازاوج رؤیاهای خویش پائین‌آمد وبباند گفت :

ــ ازاینکه بداستان‌من گوش دادی متشکرم . این‌داستان شبیه به‌افسانه‌های جن‌وپری است . باوجود این من علاقه‌دارم که همیشه درخاطرم باشد .

دخترهاتابچه‌اند از این قبیل داستانها زیاد دارند حتی پسرهاهم همینطورند .

برادر خود من تکه فلزی راکه دایه‌اش بعنوان طلسم باوداده تاسن ۱۹سالگی‌همراه خود داشت ووقتیکه آنراگم کرد محشری درمنزل برپاکرد .

بااینکه برادرم درنیروی هوائی‌بود میگفت طلسم مزبور شانس واقبال را بسوی اومیاورد .

برادرم ازمن خیلی بزرگتراست ولی من اورامی‌پرستم. دختران پیوسته ازمردان نادرست‌خوششان میاید مخصوصاً اگر برادرشان باشد .

برادرم‌همیشه‌افتخارمیکرد که‌جد بزرك‌ماچنان‌در کارقاچاق پیش رفته بود که‌سنك‌قبراو میان‌آرامگاه خانوادگی « پتاچی » ازهمه بزرگتر وبراق‌تراست .

برادرم میگفت که می‌خواهد چنان در اموری از این قبیل پیش برود که سنك قبرش ازمال‌جدش‌هم براق‌تر وبزرگتر شود .

ــ پس نام خانوادگی توپتاچی است ؟

ــآری پتاچی استومن نام « ویتالی » راپس‌ازبازگشت

بایتالیا برای خودم انتخاب کردم .

ـ برادرت کجاست وچه می کند ؟ اسم کوچکش چیست؟

ـ گی‌سپ ، او بطرق مختلف راه خطا درپیش گرفت ولی درعین حال‌خلبانی عالی است. آخرین باریکه ازاو خبرداشتم هنگامی بودکه شنیدم درپاریس پست بسیار حساس بدوداده‌اند. شاید این‌مقام موجب‌آن‌شودکه ازگذشته دست بردارد . وامیدوارم‌که اینطور بشودو زندگیش سروسامانی بخودبگیرد. هرشب دعای من اینست . با تمام معایبش اورا می‌پرستم . تو می‌دانی مفهوم حرف من چیست .

باند درحالی‌که سیگارش راخاموش می کرد گفت :

ـ آری ، می‌فهمم که چه میگوئی .

۱۵

قتل‌مرد قورباغه‌ای

نیمه شب بود. «سانتوس» پلیس‌شهر «ناسائو» دستگاه تنفس زیرآبی را برپشت «باند» محکم کرد .

«باند» خنجرزیرآبی رابکمربست وزوبینی که‌مخصوص دفع جانوران‌دریائی بود بدست گرفت ودراعماق امواج اقیانوس فرورفت .

هشت‌پائی بدونزدیك شدولی راه‌خودرا درپیش گرفت . سپس هزاران‌ماهی خرد و بزرك باندازه یك‌آن بدوخیره شده وراه‌خویش‌رادرپیش میگرفتند .

در اعماق تاریکیهای اقیانوس همچنان که‌پیش میرفت فکرش متوجه «دامینو» شد .... خوب ، پس «دامینو» خواهر

همان خلبانی است که هواپیمارا دزدیده است؟

احتمالا «لارگو» هم ـ درصورتیکه دراین توطئه دست داشته باشد از این جریان خبری ندارد . پس این بستگی بکجامنتهی میشود؟ آیا برحسب تصادف است ؟غیرازاین هم نخواهد بود .

زیرارفتار دخترچنان معصومانه بودکه بهیچوجه تصور ارتباط اورا دراین توطئه نمیتوان کرد .

سپس در باره کلمه « اسپکتر » اندیشید که چند بار در بیانات خود به «لارگو» گفته بود. آیا عکس العمل لارگو در برابر این کلمه مولود موهوم پرستی ایتالیائیهاست و یا اینکه بازهم تصادفی بوده است ؟

آنچه محقق است ، این جزئیات همه نشانه ریشه بزرگتری است . درست مثل کوه یخ که قسمتی از آن پیدا و سه دهم آن زیر آب پنهانست .

آیا باید اینها را گزارش دهم یا ندهم ؟ آیا اصالتی دارد یا ندارد ؟

باوجودیکه میلیونها سال ازدوران زندگی آدمی در جنگل میگذرد ، معهذا حس درك خطر آدمی که یادبود آندوران است بدون اینکه تمرینی دیده باشد خودبخود دقت وسرعت خویش را افزایش داده وحفظ میکند این حس در گرما گرم این افکار بباند نهیب زد :

خطر ! خطر ! خطر ! باند بسمت راست خود نگریست یك ماهی « باراکودا » در ۲۰ متری خود یافت. «باراکودا» خطرناکترین ماهی عالم است وماهی کوسه در برابر او حکم

بازیچه‌دارد.

حیوان مهیب دریائی باچشمانی براق چون‌چشمان ببر و دهانی که‌برای حمله آماده‌شده‌بودبسوی باند نزدیك میشد، باند خودرا جمع کرده‌ودرحالیکه تمام‌فشار بدن‌را دردست‌راست‌جمع کرده‌بود خنجر را به‌پهلوی‌جانورفرودآورد .

جانور مهیب دریائی پیچ‌و خمی بخود داده وآماده‌حمله شد .«باند» تمام چیزهائی که‌در باره جنك باحیوانات دریائی آموخته بودبیادآورد .

میدانست‌که اولین قدم حفظ‌خونسردی است.زیراماهیان هم‌مثل‌اسب وسك باحس ششمی‌که‌دارند بلافاصله ترس‌رادرطرف تشخیص میدهند.

درس دوم اینستکه دردریا دست پاچه شدن حکم شکست رادارد .

اندکی بعددرنده دریائی میان‌سیل‌ماهیهای بزرك‌وکوچك که‌دوروبر «باند» میلولیدند ازنظر ناپدید شد .

«باند» دراین موقع به‌لنگر کشتی«دیسکو» نزدیك‌میشدو بدنه بلند کشتی درمقابل‌او بود.«باند» فوق‌العاده خوشحال‌شد .

وقتیکه بکشتی نزدیك شد دریچه زیر آبی رادید که‌قفل است .دستگاه «کایگر» رابه‌دریچه نزدیك کرد اندك ارتعاش درعقربه آن پیدانشد .اگر بمبها درکشتی مخفی شده‌بودندبایه عقربه به‌لرزش درآید .

«باند»میخواست بسطح آب برگردد که ناگهان ضربه‌ای راروی شانه‌چپ‌وصدائی را درگوش‌خود احساس کرد .

رورابر گرداند ومردی رادید که‌درلباس غواصی‌درکمین اوست زوبینی را بسوی‌اوپرتاب کرده واکنون‌مشغول گذاشتن زوبین دیگری درتفنگ زیرآبی خویش‌است .

«باند» معطل نشد وبایك جهش باعماق دریا رفت‌وآنگاه بایك حرکت اززیر پای مردقورباغه‌ای بالاآمده وباتمام‌قدرت بدن‌خنجر رادرشکم اوفروبرد .

ولی‌خنجر درپوشش‌لاستیکی‌سیاه رلك‌فرورفت وآنرادرهم درید .مردباآخرین تلاش خویش‌کوشید تاباقنداق تفنگ‌زیرآبی خویش ضربتی برسر«باند» وارد آوردولی «باند» بامهارت‌پیچی بخود داد وضربه دوم‌راواردساخت ...

وقتیکه«باند»ازاعماق‌دریا بالامیآمد تمام‌آن‌منطقه آب‌دریا خونین‌بود

(باند) بخشکی آمده ولباس خودرا عوض‌کرد .واکنون (سانتوس)پلیس که(باند)اوراماًمورکرده‌بودکه بادوربین‌مراقب سطح دریاوفعل‌وانفعالات کشتی «دیسکو» باشد برایش گزارش میداد .

سپس بسراغ(لیتر)رفته وبالاتفاق عازم مرکزپلیس‌شدند. درراه (باند)آنچه راکه‌دیده بود برای لیتر توضیح داد.(باند) درصدد بودکه گزارش کشفیات‌خود رابلندن بدهد .

سوءظن همچون دیك‌بخاری درقلب اومیجوشید وبیش‌از این نمیتوانست برآن‌سرپوش بگذارد .

(لیتر) خطاب باوگفت :

ـتوگزارش خودت رابفرست منهم نسخه‌ای برای «سیا»

میفرستم بعلاوه من خیال دارم تقاضا کنم که مقامات مافوق زیردریائی «ماناتاه» را برای کمك به تحقیقات وعملیات بعدی ما بدینجا اعزام دارند .

(باند) باحیرت گفت :

ـ واقعاً چنین تصمیمی راداری ؟چه چیزی موجب شد که تو اینطور تغییر عقیده داده وحرف مراقبول کنی؟

ـ من درغیاب تو در« کازینو »مشغول تجسس و بررسی بودم . قیافه تمام اطرافیان (لارگو) یعنی این باصطلاح «سهامداران» راورانداز میکردم که شاید چیزی بدست آورم . شاید یکی ازآنها از جمله قیافه‌هائی باشد که مقامات غربی بدنبال آن میگردند . و...

تصادفاهم بدان برخورد کردم . قیافه آشنائی رادیدم که خیلی بنظرم آشنا آمد ولی همینکه مرا دید مثل این بود که خود را پنهان میکند .

ازمتصدی « کازینو » نام اورا پرسیدم و گفتم که درسالهای تحصیلی همکلاس بوده‌ایم ولی بر اثر گذشت سالها نام اورا فراموش کرده‌ام .

متصدی کازینو پس ازمراجعه بدفتر وسوابق و کارت عضویت بمن گفت که نام او (امیل تراوت) بوده و پاسپورتی سویسی دارد وازجمله دوستان (لارگو) بوده وساکن کشتی «دیسکو» است .

سپس (لیتر) اندکی مکث کرده و گفت :

ـ بخاطر بیاور که چندسال پیش فیزیکدانی ازآلمان شرقی بمتفقین پناهنده شد و تمام اطلاعات خویش را در اختیار

سازمان جاسوسی متفقین گذاشت ولی ناگهان در سوئیس ناپدید گردید .

جیمز باور کن که این مردی که در «کازینو» دیدم همان (کوتز) فیزیکدان آلمانی است .

وقتیکه در بایگانی «سیا» کارمیکردم پرونده او زیر دست من بود و من ماموریت داشتم که آنرا بدقت مطالعه کنم .

اکنون نهایت حیرت من اینستکه یک فیزیکدان در کشتی تفریحی «دیسکو» چکار میکند ؟

۱۶

جستجو

(باند)و(لیتر) کم کم باداره پلیس رسیدند، و باطاق خودشان درطبقه فوقانی که مخصوص مخابرات تعیین کرده بودند رفتند.

دراینجا (باند) و(لیتر) برای آنکه بکشفیات خویش صورتی واقعی ومنطقی دهند باهم به بحث وجدل پرداختند.

(باند) خطاب به لیتر گفت:

ــ سوءظن تو بیجاست. طبق قوانین دموکراتیک این جزیره (لارگو) میتواند علیه ما شکایت کند، بسیار خوب (تراوت) نام مستعار (کوتز) آلمانی است.

من خودم راجای (لارگو) میگذارم، بله، آقایان ما بدنبال گنج هستیم و بیك متخصص معدن شناس نیازمندیم. این مردحاضر

بانجام این‌خدمت گردید .

وخودش خودرا بنام(تراوت) معرفی کرد . بلاشك علت اینکار هم اینستکه وی‌همچنان از پلیس مخفی آلمان شرقی و جاسوسان شوروی‌درهراس است که‌مبادا رداورا پیدا کرده واو رابچنك آورند .

واما‌مساله‌دوم موضوع قسمت زیرآبی درکشتی«دیسکو» است .مااین قسمت رابرای آن‌در کشتی گذاشته‌ایم که ازآن راه به‌جستجوی گنج درزیرآب بپردازیم .

واما‌در موردنگهبان زیرآب ،البته مانگهبان داریم‌زیرا گنجی راکه مدتهاست بدنبالش هستیم عده‌ای ازرقبای مابدنبال آنند تانتیجه زحمات‌مارابدزدند، لاجرم نگهبان مسلح زیرآب گذاشته‌ایم ،مردان قورباغه‌ای درست کرده‌ایم تااز‌نزدیك‌شدن اجانب به‌کشتی ماجلوگیری کنند .

آری(لیتر)اگر بفرض‌محال بنابکشفیات‌ومدارکی که‌بدست آورده‌ایم ،(لارگو)وکشتیش‌راهم توقیف‌کنیم‌تصویر فوق‌نمونه‌ای ازجوابهائی است‌که (لارگو) دربرابر بازجوئیها خواهدداد .

هیچ‌وکیل دعاوی پرقدرتی هم‌قادر به‌دفاع در برابر آن نخواهد بود .

ـ پس (باند) چه‌باید بکنیم ؟آیاباید کشتی «دیسکو»را بامین مغناطیسی باعماق‌اقیانوس بفرستیم ؟

ـ خیر، فقط باید صبر کنیم.بایدابتدا گزارشمان رابطرز دقیق وحساب شده ارسال داریم .

وزیردریائی «مانتا » هم برای کارما نهایت ضرورت

رادارد .ودرکار مراقبت ازعملیات «دیسکو» بالاترین خدمات رابماخواهدکرد .

هنوز(لارگو) اندك سوء ظنی بمانبرده استوکار «گنج یابی» او که پردهای بر نقشههای پنهانیاوست قدم بقدم پیش میرود .

تنهاکاری که در پیش دارد اینستکه بمب اول را برای پرتاب درهدف اولیآمادهسازد .

وبرای اینکارهم سیساعت وقتدارد .

مادامیکه بمبهارا رویعرشه کشتی نیاورده وبه نهانگاه آنها نزدیك نشده ما کوچکترین کاری نمیتوانیم علیه او انجام دهیم .

لذافردا کارمااینخواهد بودکهازهلیکوپترذوحیاتین» کهبرایمان آماده کردهاند برایدیدزدنوجستجوی آبهایجزیره تا شعاع صد میلی استفاده کنیم ، کاری بخشکینداریم . زیرا هواپیمای «ویندیکتور» راقطعا درنقطه کمعمقی درساحل پنهان کردهاند .

۱۷

کشف بزرگ

شش ساعت بعد درهوای روشن بامدادی، (لیتر) و(باند)در هلی کوپتر ذوحیاتین درپروازبودند .

فرمان دردست لیتر بود و(باند) نقشه‌ها را روی زانوی خودداشت .

ضمناً از فرمانداری خواسته بودند که تمام روز و شب ماموران مخفی با دوربین از مسافتی دور ناظرحرکات‌وآمدو رفتهای «دیسکو» باشند .

هلی کوپتر با سرعت فراوان در پرواز بود و «باند» با دوربین قوی تمام‌آبهای ساحلی رازیر نظر میگذراند .دراین موقع رادیوهلی کوپتر بصدا درآمد :

ـ صدای مرا می‌شنوید ؟ صدای مرا می‌شنوید ؟ شمادر منطقه ممنوعه‌هستید .

فوراً بسوی جنوب‌غربی تغییر جهت بدهید . اینجاپایگاه موشکی «باهاماس» است ! دورشوید ! دور شوید !

اندکی بعد صدای انفجار مهیبی هلی‌کوپتررا لرزاند و نوری‌درخشان‌همچون ستاره دنباله دارد در فضا نمودار گشت.

و بدنبال‌آن ستون دودی بی‌پایان بچشم (باند) و«لیتر» خورد . از قرارمعلوم آنروز قرار بوده است که‌آزمایش‌موشکی در پایگاه موشکی جزائر (باهاماس) صورت گیرد .

و ایندونفر بدون اطلاع ازآن وارد منطقه ممنوعه‌شده‌اند.

(باند)و(لیتر) بسوی جنوب‌غربی روان گشتند. وبرفراز سواحل‌کم عمق مشغول‌دید زدن‌شدند .

سپس بجانب شمال پیچیدند . همچنانکه هلی کوپتر از فرازساختمانهای ساحلی میگذشت دختریکه باخیال‌راحت‌روی حوله‌ای خوابیده‌وحمام‌آفتاب گرفته بود بادیدن‌آن‌جیغی‌کشیده و حوله را دورکمر خود پیچید .

اندکی‌بعد چیزی همچون علامت استفهام در مغز(باند) وسوسه میکرد .

(باند)سه‌کوسه ماهی را دیدکه درقسمت‌کم‌عمق ساحل با چیزی ورمیروند .

اینها چه میکردند ؟ حتماً باید لاشه آدم یا حیوانی در آنجا باشدکه‌کوسه ماهیها را در آن منطقه جمع‌کرده‌است .

(باند) فریادزد :

– لیتر ، برگرد ! برگرد بالای سر کوسه‌ها !

وقتیکه هلی‌کوپتر نزدیک‌تر شد (باند) دوربین کشید و ملاحظه کرد که دو تا از کوسه ماهیها روی سطح آب و یکی درزیر آب بدینطرف وآنطرف‌میچرخید . مثل این بود که دندان در چیزی فروکرده بود یا چیزی را بطرف خود می‌کشید .

« باند» از «لیتر» خواست تا هلی‌کوپتر را درست روی سرکوسه‌ها بنشاند .

وقتیکه‌نزدیک شد ملاحظه کرد که یکی ازکوسه‌ها باپوزه خویش میکوشد تا گوشه‌ای از پرده بزرگ برزنت سبزرنگی را گازبزند .

« باند » فریادزد :

– یافتم ، یافتم ، همین است !

« لیتر » با مشاهده‌آن نعره‌ای از هیجان کشیدو گفت :

– پسر، بالاخره هواپیمای لعنتی رایافتیم .

هلی‌کوپتر کاملا بسطح‌آب نزدیک‌شده بود .

«باند »طپانچه‌والتر را بیرون‌آورده و ۲ تیر پیاپی‌بسوی کوسه شلیک کرد.ولی کوسه‌هاچنان‌سرگرم بودند که‌اندک‌توجهی نکردند .

تیر سوم را شلیک کرد و ناگهان ستونی از آب دریا در هوا بلندشد و خون از زیر شکم کوسه فواره‌زد . دوکوسه دیگر بسراغ اوآمدند و در حالیکه هنوز کوسه مجروح جان داشت با دندان بجان او افتادند و ازصحنه بدورشدند .

(باند) طپانچه را بدست (لیتر) دادو گفت :

ـ دیگر خطری نیست فعلا تا مدتی این کوسه‌ها مشغول و سر گرم خوردن سومی هستند .

(باند) بلافاصله لخت شد و لباس غواصی ودستگاه تنفس را بر کمر خود بست وآماده پریدن درآب شد .

(لیتر) ازاو پرسید که آیااز دستگاه داخلی (ویندیکتور) آگاه است وجای بمبها رامیداند ؟

(باند) گفت :

ـ هنگام حرکت ازلندن تمام جزئیات را برایش روی نقشه توضیح داده‌اند .

(باند) در حالیکه خنجر را بدست راست و نورافکن دریائی را بدست چپ‌داشت درآب فرورفت .

گوشه برزنت را ازجائیکه کوسه کنار زده بود گرفته و بعقب زد و بداخل هواپیما فرورفت .

انواع ماهیها، خرچنگها ، حیوانات خردوبزرگ دریائی در داخل کابین و تنه هواپیما درحرکت بودند .

ازگوشه‌ای به گوشه‌دیگرهواپیمامیرفت که ناگهان نورافکن اوبرهیولائی تابیدکه‌در اثر فشار آب در وسط سنگهای دریائی میان‌زمین‌وآسمان‌معلق‌بود. خلبان‌هواپیما بود که‌زخمی مهلک‌زیر گلو داشت زخمی که مولود حمله جانوران دریائی یاتصادف نبود . اورا بقتل‌رسانیده بودند .

(باند) بدونزدیك شد . روی‌پلاك طلائی رنگی که‌برسینه او بسته بود نام‌وگی‌سپ‌پتاچی‌ه وشماره ۱۵۹۳۲ خوانده‌میشد .

(باند) پلاک‌وساعت طلای مچی را از دست اوباز کرد و بدست‌خود بست .

سپس بکاوش در داخل‌هواپیما پرداخت . همه‌جارا گشت ولی اثری ازبمبها ندید !

از جای خالی آنها دریافت‌که آنها را برده‌بودند.چند جنازه دیگر هم‌که جنازه کارکنان هواپیما بود در گوشه‌وکنار هواپیما بچشم میخورد وباند هرچه گشت‌چیزی‌دیگر نیافت.

آنگاه بسرعت‌بطرف‌روشنائی‌شنا کرده‌وبالا آمدودرحالیکه خسته و کوفته بود بکمک «لیتر» بداخل هلی‌کوپتر بر گشت.

۱۸

داهینو

در راه‌خویش هنگام‌رسیدن به «ناسائو» «باند»از«لیتر» خواست که نگاهی‌هم به «دیسکو» بیندازد .

« دیسکو » در همان‌جائی که بود قرار داشت . بالاخره ساعت یك به‌فرودگاه مراجعت کردند .

درآنجا در اطاق فرماندار جزیره پاکت‌لاك‌ومهرشده‌ای راکه از مقامات مرکزی رسیده بود بدانها دادند . محتویات پاکت از اینقرار بود :

« تحقیقات پلیس بین‌المللی و پلیس ایتالیا نشان میدهد که «گی‌سپ‌پتاچی» درواقع برادر «دامینتاپتاچی» بوده است.

و (لارگو) هرچند از نظر فنی‌پرونده‌اش پاك است ولی

پلیس ایتالیا اورا آدمی نادرست وماجراجو میداند .

ثروت او معلوم نیست ازکجا تامین میشود ولی آنچه مسلم است در ایتالیا نبوده است .

پول کشتی «دیسکو » هم با فرانك سویس پرداخته شده است. سازنده کشتی وجود قسمت زیر آبی را در کشتی تأیید کرده است . این قسمت دارای ابزاری الکتریکی است که میتواند نقاله‌های زیر آبی کوچکی را از دریچه خویش بداخل آب پرتاب کند ویا مردان قورباغه‌ای ازآن دریچه بقعر اقیانوس بروند .

روزیکه «لارگو» تقاضای ساختن چنین قسمتی را در کشتی میکند بهانه‌اش تجسسات زیر آبی بوده‌است تحقیقات در باره «سهامداران» چیز تازه‌ای را نشان نداده است .

اینها بیش از شش سال نیست که باهم آشنا هستند واحتمال دارد که در دسته‌ای بنام «خیال» متحد شده باشند .

«کوتز » سویس را چهار هفته قبل بعزم نقطه نامعلومی ترك کرده است . در حال حاضر کابینه جنك انگلیس ومسئولین طرح «عملیات صاعقه» تا روزیکه مدرك قاطعی علیه « لارگو » پیدا نشود مجبورند اورا آدمی درست فرض کنند وحرف اورا مبنی براینکه در جستجوی گنج است قبول نمایند .

جستجو و تحقیقات جاسوسان در سراسر عالم برای پیدا کردن بمبها ادامه‌دارد . در عین‌حال جزائر باهاماس حق تقدم خود را در این موردحفظ کرده است . برای تائید این نظر کافی است خاطرنشان نمائیم که سرتیپ « فیرچایلد » انگلیسی باتفاق دریادار « کارلسون » آمریکائی برای اداره عملیات

علیه ربایندگان احتمالی بمبها عنقریب وارد جرائر باهاماس خواهند شد . تا برنامه باشدت و سرعت بیشتری پیش‌رود .

از «باند»و «لیتر»هم تقاضامیشود که نهایت همکاری را با آقایان‌فوق‌الذکر بعمل‌آورند .

اما تا روزیکه وارد نشده‌اند گزارش کارخود را ساعت بساعت باامضای‌مشترك به لندن وواشینگتون مخابره نمایند»

پس از مطالعه این نامه «لیتر» و «باند» خاموش‌مانده و بیکدیگر نگریستند .

«لیتر» پیشنهادکرد که یك‌گزارش‌جامع در باره کشفیات اخیر خود داده و سپس فرمان مرکز را نادیده گرفته‌وبدنبال کارهای ضروری‌خویش بروند .

«باند» بخاطر آورد که در زندگیش خیلی ازدستورات مافوق‌رانادیده گرفته‌است .ولی‌دراین‌موردسرپیچی‌یعنی‌نافرمانی ازاوامر رئیس‌جمهوری امریکا ونخست وزیر انگلیس !

باند فکر میکردکه«م»اورابدین ماموریت اعزام‌داشته و درهرحال پشتیبان‌وحامی‌اوخواهدبود .

وسپس رویه (لیتر)کرد و گفت:

ـ موافقم .با رسیدن زیردریائی «مانتا» ماقادریم اینکار راخودمان سرانجام دهیم .

مساله حیاتی دراین‌مورداینستکه به‌بینیم چه‌موقع بمبها به عرشه «دیسکو» منتقل میشود .

برای‌این‌موردنظری دارم‌ممکن‌است موثرواقع‌شود، ممکن هم‌هست‌نشود .ولی‌درهرحال وجود(دامینو) لازم‌است .

سپس(باند)خداحافظی کردوقرار گذاشت که ساعت ۴ر۳۰ دوباره یکدیگر رابه‌بینند .

(باند)باشتاب‌خودرا به‌هتل‌رساند .

وقتیکه میخواست کلید اطاقش‌رابگیرد منشی‌هتل‌بدوگفت که‌پیغامی برایش رسیده‌است .

این‌پیغام را(دامینو)فرستاده بود وخواسته بودکه(باند) هرچه زودتر بدوتلفن کند .

(باند) باطاقش رفت . اول گیلاسی مشروب سفارش داد وسپس بارئیس پلیس تلفنی تماس گرفت‌معلوم شد که «دیسکو» برای سوخت‌گیری به بندرگاه‌رفته وباکهای خود را پرکرده است .

قریب نیمساعت قبل هواپیمای دریائی آنها بعرشه کشتی نزدیك‌شده و«لارگو»ویکی‌ازهمراهان‌راسوار کرده وبطرف‌شرق رفته است .

رئیس‌پلیس دستور داده‌است که‌دستگاه رادار جزیره‌آنرا تعقیب‌کند ولی‌چون‌هواپیما درارتفاع کمی‌پرواز میکرده میان خطوط هوائی ردآنرا گم‌کرده‌اند .

(باند) ازرئیس پلیس‌خواهش کردکه‌اولا بمراقبین‌دستور دهدکه بمجردیکه هواپیمای دریائی برگشت‌وبه کشتی دیسکو نزدیك‌شد،واورا درجریان گذارند، ثانیاًوسیله نقلیه‌ای برایش بفرستند که‌خودش بتواند براند .

سپس(باند ازهتل خارج‌شد وبه‌«پالمیرا» رفت.

(دامینو) انتظارش‌رامی‌کشید .

ــ باند ،امروز صبح کجا بودی ؟بمن گفته‌اند که‌اسباب واثاثیه خودرا جمع کرده‌وامشب بکشتی بروم .

دلم میخواست امروزبعدازظهر باهم‌شنا میکردیم (لارگو) بمن گفته است که امشب عازم آخرین مرحله گنج یابی خود هستند .

اما این مطلب محرمانه است و (باند) آنرا بکسی نگو! (لارگو)درباره‌برگشتن ماحرفی نزد.تصورمیکنم‌دیگرهمدیگر رانه‌بینیم ،دیشب چرا بدان زودی رفتی ؟

ــ سرم‌درگرفت . گمان میکنم بخاطر آفتاب‌زدگی بود. برای شنا آماده‌ام . کجاباید رفت؟

پلاژیکه برای‌شناانتخاب کردند دریك‌میلی‌شرقی«پالمرا» بود .(باند) و(دامینو) لباس مردان قورباغه‌ای راپوشیده‌وبزیر آب‌رفتند .

اندکی بعد (باند) ملاحظه کردکه(دامینو) بطرف‌اودست وپامیزند.تصورکرد که‌موردحمله کوسه قرار گرفته است ولی (دامینو) بدوگفت که‌مشتی از صدفهای تیزدریائی لای انگشتان پایش فرورفته وقادربحرکت نیست .

(باند) (دامینو) رابساحل آورد وروی شنهای داغ‌دراز کشیدند و(باند)انگشت پای‌راست‌دامینورا دردهان گرفته‌شروع بمکیدن کرد .

اندکی بعد صدف تیز ریزه‌ای که مثل خاری ازسنك‌خارابوده بدر آمد .

سپس نوبت پای چپ‌رسید و بهمان ترتیب (باند)آنرا

همدر آورد.

وقتیکه ازاین کارفارغ شدچشمهای دختر بخاطرفریادیکه کشیده بودپراشك بود .

(دامینو) گفت :

ـمیدانی تواولین مردی هستی کهمرابگریهانداختی؟

سپس(باند) اورااز زمین بلند کردهوبکلبهای چوبی کهدر کنار پلاژبودرفتند...!

۱۹

تردید

بالاخره (باند) و (دامینو) بساحل برگشتند .

(دامینو) که باند رامتفکر میدید پرسید :

ـ ناراحتی داری ؟

ـ آری عزیزم . برایت خواهم گفت .

ـ اندکی بعدهردو روی‌تخته سنگیی نشستند وباند گفت :

ـ نگرانی من بیش ازهمیشه است واین موضوع مربوط بخودمن نیست مربوط به‌تست مربوط به‌برادرت است .

ـ خوب بگو .

باند دست در جیب کردوپلاکی‌راکه نام وشماره‌پتاچی روی آن بود همراه باساعت مچیش که از جنازه اوباز کرده

بود هردورا درکف راست (دامینو) گذاشت .

رنگ دامینو پرید و در حالیکه میکوشید تاکمتر بدانها نگاه کند گفت :

ـ چطور شده برایم تعریف کن .

باند سرگذشت خودرا منهای جنبه‌های سری ومحرمانه برایش گفت وجریان دزدی هواپیماوقتل پناچی وماموریت‌خود همه‌وهمه‌رابرای دامینو تعریف کرد وگفت :

ـ درحقیقت برادرت‌بدست (لارگو) ویابدستوراو بقتل رسیده است .

سپس تمام‌اقداماتی راکه‌برای خنثی کردن‌نقشه (لارگو) باید انجام شود برایش توضیح داددولی‌اسمی اززیر دریائی‌اتمی (مانتا) نبرد .

وادامه دادکه :

ـ آری عزیزم بطوریکه می‌بینی تابمبهائی بکشتی منتقل نشود ماکاری‌نمیتوانیم بکنیم .

درحالیکه‌شعله نفرت وانتقام ازچشمان (دامینو) زبانه میکشید پرسید :

ـ چه باید کرد ؟

ـ فقط باید بفهمیم که چه موقع آن دوبمب روی عرشه کشتی(دیسکو) قرار خواهد گرفت .

در اینجایك عامل‌اصلی بنفع ماوجوددارد وآن‌هم‌اینستکه (لارگو) خیال میکند که کسی برازش پی نبرده ونقشه‌های‌او تاآخر بروفق مراد اجرا خواهد شد .

ـ خوب . شما ازکجا میفهمید که بمبها چه وقت بعرشه کشتی منتقل میشود ؟

ـ توباید بماخبری بدهی !

ـ من چطور خواهم فهمید ؟

ـ لارگو بتو گفته است چه موقع باید بکشتی بر-گردی؟

ـساعت پنج باید آنجا باشم قایقی در (پالمیرا) بسراغ من خواهد آمد .

باند بساعت خودنگاه کرد ، ساعت ٤ بودوهنوزیکساعت وقت باقیمانده بود .

«باند» به«دامینو» یادداد که چگونه از دستگاه«گایگر» که شبیه دوربین عکاسی بوداستفاده نماید . و درصورتیکه عقربه ساعت آن بنوسان درآمدمعنیش اینست که«لارگو» بمبها را بکشتی منتقل کرده است.

دامینو گفت :

ـ نشانی مااین است که اگر من بوجود بمبها پی بردم از کابین خود خارج شده و روی عرشه خودم را نشان میدهم.

مامورین شما که بادوربین ازراه دور کشتی راتحت نظر دارند بادیدن من تکلیف خودرا خواهند فهمید .

وقتیکه (دامینو) میخواست برود جلو (باند) یکبار دیگر طرزاستفاده از(گایگر) وابزاری راکه شبیه ساعت بوده وبر مچ دست می بستند آزمایش وتمرین کرد .

هنگام خدا حافظی (دامینو) برای اولین بار از اعماق قلب خویش بچشمان (باند) خیره شدو گفت :

ـ جیمز ، خیال‌دارم امشب به«لار گو» بگویم که همراه او نخواهم رفت و در اینجا مانده و هرجا بروی با تو بیایم . آیاموافقی؟

ـ صددرصد موافقم .

ـ کی دیگر همدیگر راخواهیم دید ؟

این سئوالی‌بودکه «باند» از پاسخ بدان وحشت داشت.

«باند»ایندختر را بادستگاه «گایگر» بکشتی‌میفرستادو او را درمعرض‌خطری قطعی‌قرارمیداد .

ممکن بود«لارگو» بدین وظیفه‌ایکه بدو محول شده بود واقف گردد و دیگرحکم مرك او امضاء میشد .

تازه‌اگرمعلوم‌میشدکه کشتی حامل بمب است و «دامینو» این مطلب‌راخبر میدادوزیردریائی «مانتا» بتعقیب اومی‌پرداخت و«دیسکو»فرار میکرد راهی جزمنفجر کردن‌آن وجود نداشت و «دامینو»هم قطعاً درآن بودو بقتل‌میرسید.

«باند»تمام این حقایق رامیدانست . لذا دربرابر سئوال دامینو چشم‌خودرا بسته گفت :

ـ بمجردیکه این‌کارمان تمام شد بسراغ توخواهم‌آمد. ولی‌این رابدان‌که توالان با این‌دستگاه‌درخطری. مایلی که‌آنرا همراه‌خودت‌بکشتی‌ببری‌یانه ؟

دربرابراین‌سئوال «باند» دامینو دستهایش رابرسم‌تودیع

از هم گشود و باند را بغل گرفته و گفت :

ـ در باره کاری که از من خواسته‌ای نگران نباش . بهر طریقی است باید این مرد را بکشم، یا بدین طریق یا با فرو کردن خنجری در پشت او .

لحظه‌ای بعد «باند» صدای موتور اتومبیل «دامینو» را شنید که از آنجا دور میشد . . .

۲۰

۲۴ ساعت مهلت

سپس باند طبق وعده‌ایکه با (لیتر) گذاشته بود ببندرگاه رفت. زیرا قرار بود که زیر دریائی اتمی (مانتا) وارد شود .

وقتی که (باند) به بندرگاه رسید زیردریائی وارد اسکله میشد . زیردریائی مزبور از آخرین نمونه زیردریائیهای اتمی امریکا بود که ساعتی ۴۰ گره دریایی سرعت داشت .

این زیردریائی ۴۰۰۰ تن ظرفیت و ۱۰۰ نفر جاشو داشت و قریب ۱۰۰ میلیون دلار برای امریکا تمام شده و شعاع عملش ۱۰۰ هزار میل بود .

زیردریائی (مانتا) علاوه بر اژدرو توپ ومسلسل دارای موشکهای پولاریس هم بود .

پس ازاینکه (باند) و(لیتر) وارد زیر دریائی شدند فرمانده آن که ۴۰ ساله بودبا گرمی ازآنهااستقبال کردو گفت :
ـ آقایان جریان چیست؟ باور کنیدکه بعداز جنگ کره تا کنون هرگز ماموریتی بدین مهمی بمن محول نشده بود زیرا تمام اقدامات و مخابرات مخفی ومحرمانه وفوری است .
بمن دستور داده اند که تحت فرامین شما دونفر هرکاری که بگوئید انجام دهم .
فقط آنچه که میدانم اینستکه که تمام علائم مخابراتی ورمزما باعبارت«عملیات‌صاعقه » همراه است .

بگوئید ببینم این« عملیات صاعقه » چیست ؟

باند ولیتر جریان‌رابرایش تشریح کردند .

« پدرسن » فرمانده زیر دریائی بآنها گفت :

ـ از مطالب شما اینطور استنباط‌میشود که «لارگو »در هواپیمای دریائی‌ازکشتی دورشده‌وهرلحظه ممکن است‌بابمبهای مسروقه که درجائی پنهان کرده بکشتی باز گردد .

دختری که‌میگوئیدبادستگاه « گایگر » در آن کشتی‌است جریان رابما اطلاع میدهد وما باید کشتی‌راتعقیب‌کرده یاآنرا بچنگ آورده ویامنفجر سازیم . درست است ؟

بسیار خوب ! ولی چنان که اوبمبهارا بکشتی نیاوردویا دختر بدلائلی نتواند مارا درجریان بگذارد آنوقت چه باید بکنیم ؟

باندبآرامی گفت :

ـ اولتیماتومی که برای انجار بمب اول داده تا ۲۴

ساعت دیگر تمام خواهد شد .

وظیفه ما اینستکه لحظه‌ای از «دیسکو» غافل نشویم .

وتا آخرین لحظه اولتیماتوم پیوسته مراقب آن باشیم .

درحال حاضر وظیفه ما مثل پلیسی است که مراقبت تبهکاری است که درصدد ارتکاب جنایتی است .

واین پلیس نمیداند که واقعاً تبهکار مزبور سلاحی باخود دارد یانه ؟ این پلیس جزاین نمیتواند کاری بکند که پیوسته تبهکار رادنبال کند تالحظه‌ای که سلاح رابیرون کشیده و خیال جنایت را داشته باشد . درآنوقت مچ دست اورا بگیرد .

فرمانده زیردریائی گفت :

ــ ولی یك نقطه ضعف داریم وآنهم اینستکه زیر دریائی ما نمیتواند بسرعت «دیسکو» حرکت کند واگر «دیسکو» درقسمت پرعمق دریا حرکت کند میتوان اورا تعقیب کرد ولی درقسمتهای کم عمق برای زیر دریائی ماخطراتی دارد که نمیتوان آنرا ازنظر دور داشت .

دراین موقع دربلندگوی زیردریائی خبر دادند که پیامی برای «باند» رسیده‌است . فرمانده دستورداد که پیام رابداخل زیر دریائی بیاورند .

وقتیکه باند پیام را باز کرد نتیجه تجسس ومراقبت پلیس دریائی رادرباره لارگو ودیسکو بدینطریق خواند :

« هواپیمای دریائی ساعت ۱۱٫۳۰ بعرشه دیسکو نشست . دیسکو ساعت ۱۷٫۳۰ با سرعت زیاد بسوی شمال غربی براه افتاد . دخترهم تاکنون ابداً برعرشه کشتی خودرا نشان نداده‌است » .

« باند» بناخدای زیردریائی فرمان حرکت داد و زیردریائی باسرعت ۱۰ گره دریائی بسوی شمال غربی راه افتاد .

« باند» باخود میاندیشید که چرا « دامینو » علامت نداده ؟ شاید لارگو هنوز برنگشته باشد؟ شاید بمبها بکشتی آورده نشده باشد ؟ وشاید اصولا کار سرقت بمبها و حمل آن از هواپیما وظیفه دسته دیگری باشد ؟

هرچند ظاهرجریان اینطور حکم میکرد ولی غریزه باند خلاف این را میگفت .

بهزارویك دلیل عقل بدونهیب میزد که « لارگو » و کشتی « دیسکو » عامل اصلی این تبهکاری بزرگ وعظیم اند .

اما باز هم تردید ، ترس و دودلی جانش را سوهان میزد و و « باند » میان عالمی از تصمیم و بی تصمیمی معلق شده بود .

۲۱

با آرامش! با فرمش!

«دیسکو» باسرعت درتاریکیهای اقیانوس راه می‌پیمود و سکوت کاملی برآن حکمفرما بود .

فقط چراغ کابین اصلی نورضعیفی برچهره ۲۰ نفریکه دورمیزی جمع‌شده‌بودند می‌پاشید وبیش‌ازهرچیزسیمای گروهی توطئه‌گررا بدانها می‌بخشید .

دربالای‌میز«لارگو»باوجودیکه‌اطاق دستگاه‌تهویه‌مطبوع داشت، باچهره‌ای خیس عرق واعصابی متشنج چنین آغازسخن کرد :

«باید باطلاع‌شما برسانم که‌دروضع فوق‌العاده‌ای‌هستیم . نیمساعت قبل عضو شماره ۱۷ «دامینو»را درعرشه‌کشتی دیده‌که

یادستگاهی شبیه دوربین عکاسی ورمیرفته است .

عضو شماره ۱۷ بدوسوءظن پیدا کرده و بمن خبر داد. بسراغ اورفتم و بزور دستگاه اوراازدستش گرفتم .

معلوم شد که دوربین عکاسی نبوده ودستگاه «گایگر» است. هر کار کردم که حقیقت رااعتراف کند نکرد .البته بموقع خود حقیقت راازاو بیرون کشیده واورا سربه نیست خواهم کرد. اکنون اورا به خوابگاه خودش بسته ام. فقط حسب الوظیفه خواستم همانطور که به شماره ۲ (بلوفلد) جریان رااطلاع داده ام شمارا هم درجریان بگذارم. لارگو ساکت ماند وعضو شماره ۱٤ که آلمانی بود سؤال کرد که :

ــ شماره ۲ چه گفتند؟

ــ ایشان گفتند که ما باید کارخودرا ادامه دهیم .تمام دنیادرتعقیب ماست و بادستگاههای «گایگر» بدنبال مامیگردند .

بنظرشخص من احتمال دارد که «دامینو» رابارشوه اغفال کرده باشند .

ولی شماره ۲ فرمودند که وقتیکه ما بمب رادر آماج مورد نظر قرارادادیم دیگرجای ترسی نخواهد بود .

از قراریکه متصدی رادیو و دستگاه مخابرات ما میگوید خطوط تلگرافی ومخابراتی جزیره مثل همیشه عادی است. اگر ما موردسوءظن قرار گرفته بودیم، بین لندن وواشینگتون وناسائو سیل تلگراف وپیامهای رادیوئی درجریان بود .

لذاعملیات «امگا» همانطور برطبق نقشه دقیق پیش خواهد رفت .

وقتیکه ما کاملا ازاین منطقه‌دورشدیم جلد سربی بمب‌را هم در آب می‌اندازیم و «دامینو» که‌لای آنست باعماق اقیانوس فرو‌خواهدرفت .

عضو شماره ۱٤ گفت :

ـ ولی قبل از کشتن او باید حقایق را از او با شکنجه بیرون بکشید .

ـ وقتیکه جلسه‌ما تمام شدبازجوئی ازاو آغاز خواهد شد بنظرمن‌ایندو نفری که‌امروز بعرشه کشتی آمدند ـ باندولارکین ـ در این جریان دخالت دارند . ممکن است اینها جاسوس باشند . همان‌لارکین دستگاهی شبیه همین که نزد«دامینو» گیر آوردیم برشانه آویخته بود .

فردا صبح که‌به «ناسائو» برگشتیم باید مراقب باشیم . من‌پس‌از انداختن «دامینو» بدریا مجبورم داستانی برای قانع کردن پلیس ازخودم‌درست کنم . البته‌اول زحمت دارد ولی‌درست خواهدشد . زیراباسابقه‌خوبی که درجزیره میان مقامات پلیس داریم‌کسی‌اندك سوءظنی بمانخواهدبرد .

«کوتن» دانشمند آلمانی که‌میان آن گروه بود گفت :

ـ آدمی همیشه دربرابر برق ضعیف است . ومن باوسائل برقی‌میتوانم از«دامینو» اعتراف بگیرم . بهرحال اگرلازم‌باشد درخدمت حاضرم .

ـ متشکرم ولی من‌خودم‌وسائلی رادرگذشته بکاربرده‌ام که‌موثربوده‌اند . اگراثر نداشتند ازشماکمك خواهم‌خواست .

سپس «لارگو» بساعتش نظر انداخت‌و گفت :

ـ اکنون نیمه‌شب‌است و۲ساعت‌دیگر آفتاب خواهددمید دراین ۲ساعت بایدعملیات‌را تمام کنیم .

قرارما اینستکه پس‌ازبرداشتن بمبها بسوی «منطقه‌آماج بمب» روان شویم.

درست سرساعت ۳ کشتی لنگرمی‌اندازد . گروه مردان قورباغه‌ای خودرا برای نیم‌میل شناتارسیدن بمقصد وقراردادن بمب آماده میسازند .

۱۵ تن ازشما که قراراست این وظیفه شناگری رابعهده بگیرید هماطور که‌قبلاهم گفته‌شده بایدبصورت‌پیکان(۷)صفوف دوگانه‌خودرا آرایش دهید .

سورتمه دریائی وارابه درحالیکه حامل‌بمبهاست میان‌شما قراردارد . تصور میکنم‌مشعل‌آبی رنگی که‌برپشت من‌نصب‌میشود بهترین راهنمای شماباشد ولی‌در عین حال‌هرکدام که‌گم‌شدید بایدفوراً بکشتی‌بر گردید .

وظیفه گروه اسکورت هم اینستکه مراقب کوسه ماهی‌و «باراکودا» باشد . باز هم بشما یادآور میشوم که برد تفنگهای دریائی شما بیش از٦ متر نیست وبرای دفاع در برابر کوسه و «باراکودا» بهترین راه‌اینستکه‌بسرحیوان شلیك کنید . سئوالی ندارید ؟

جمعیت سکوت کرد و سپس بمعنی ختم جلسه پراکنده شدند .

«لارگو» باطاق‌خود رفت‌وبسته‌ای سیگاربرداشت وآنگاه بسراغ‌ظرف‌پلاستیکی‌سرخ‌رنگی‌رفت که‌قالبهای کوچك‌یخ‌درآن

قرارداشت.

ودرحالیکه سیگار داروشن کرده وظرف رادردست‌داشت بسراغ اطاقی رفت که «دامینو» رادرآن بتخت سفری بسته‌بود..

دررا ازپشت‌سربست.چهار دست‌وپای «دامینو» بتخت بسته شده بود .لارگو در حالیکه ظرف یخ وسیگاررا دردست‌داشت درکنار تخت دختر نشست و گفت:

ــعزیزم من‌لذت‌فراوانی ازبدن‌تو برده‌ام.اگر بمن نگوئی که چه‌کسی دستگاه «گایگر» را بتوداده مجبورم بزرگترین شکنجه‌هارا براین بدن‌واردکنم واین‌شکنجه هم بااین دواسلحه ساده (سیگارویخ) انجام خواهدشد .پس‌راست بگو.

ــتو برادرم‌راکشتی‌وحالاهم‌مرا میکشی .هرکارمیخواهی بکن . توقبلا محکوم بمرك شده‌ای واجل بدنبال تست وقتیکه عنقریب‌ترا گیرآورند‌مجازاتی‌بدرجات دردناکتر از این برتو واردخواهند کرد .

لارگو قاه‌قاه خندید واین خنده شبیه بعوعو کوتاه‌سگی خشمگین بود.وسپس‌افزود :

ــبسیار خوب‌عزیزم !باید به‌بینم که‌باتوچه باید بکنم . بانرمش بسیار وباآرامش بسیار !

دختر بر تختخواب‌خم‌شده‌انگشت‌دست‌راست‌رامیان‌چاك‌پیراهن فرو برد وبشدت پائین کشیدوآنرادراندتاتمام‌بدن‌دختر پیداشد.

وقتیکه کاملا اورا برهنه کردبسراغ سیگارو ظرف یخ رفت ودرکنار تختخواب نشست وسیگار راخوب فوت کرد تا آتشش‌پیداشدوآنگاه بر بدن دخترخم‌شد...

۲۲

اولین قدم

درزیر دریائی اتمی «مانتا» در حالیکه باندولیترمشغول حرف زدن بودند ناگهان ناخدا بدانها نزدیك شد و با مسرت گفت :

ـ درست در مسیر کشتی « دیسکو » با سرعت مطلوب در حرکتیم .

اندکی بعد «باند»دستور غذا و مشروب داد ودرحالیکه ناخدای زیر دریائی و اوو « لیتر » مشغول صرف غذا بودند « باند» گفت :

ـ کاپیتان مرا میبخشید ولی اجازه دهید قبلا در باره کار خودفکر کنیم . بگوئید بهبینم اگر به «دیسکو»رسیدیم باید

برعرشه آن برویم یا بایدآنراغرق کنیم ؟
ــ همانطور که قبلا گفتم تصمیم درهر موردی برعهده شماست.
مقامات دریا داری بمن سفارش کرده‌اند که طبق دستور شما رفتار کنم .
من در حکم راننده هستم ووظیفه دیگری جز اطاعت از فرامین شما دونفررا ندارم .
ــ بسیار خوب ! «لیتر» من نمیدانم که تو چطور فکر میکنی . ولی تصویری راکه من در این عملیات درنظر مجسم میسازم اینطور است که در ساعت ۴صبح وقتی ما به « دیسکو» نزدیك میشویم ملاحظه خواهیم کرد که درآبهای کم‌عمق جزیره « گراندباهاما » و بمقصد پایگاه موشکی جزیره در حرکت است .

اگر بتواند بمب رادر نزدیکی‌هدف مورد نظرخودقرار میدهد . بدین‌معنی که ابزار ساعت شمار بمب‌را میزان کرده ودر نیم میلی هدف درآبهای ساحلی قرار داده وخودش دور خواهد شد . وبموقع خودرا به« ناسائو » خواهدرساند .
سپس در « ناسائو » خواهدماندومنتظردستور «اسپکتر » خواهدشد . این‌درصورتیستکه نتواند باشکنجه اطلاعی درباره ماازه دامینو » کسب کند .
« لیتر گفت »
ــ گمان نمیکنم از دختر چیزی بفهمند . این دختری که‌من دیدم‌درعین‌زیبائی‌وآشوبگری‌بسیارسرسخت‌وانتقامجوست.
ــ اگر دختر اعتراف نکند تصور میکنم که « لارگو »

تکه سرب سنگینی بپای اوبسته واورا دردریا غرق خواهدکرد وسپس هنگام بازگشت به « ناسائو » داستانی ازخودش درباره غرق‌تصادفی‌اوانتشارخواهدداد تاپلیس ومقامات انتظامی جزیره مزاحم اونشوند .

کاپیتان‌حرف اورا قطع کرده وپرسید :

ـ آقای باند خیال‌میکنید که« لارگو » چگونه میتواند بمبهارا از کشتی‌برداشته وبه هدف رساند ؟

خیال‌میکنم که زیاد نمیتواند به‌نقطه مورد نظر نزدیك بشود. گارد ساحلی مراقب است .

ـ من‌مطمئنم که هدف‌اصلی « لارگو » از ساختن قسمت زیر آبی در کشتی « دیسکو » چیزی جزاین نبوده است که‌نقل وانتقال بمب ازنظر دیگران‌حتی در روزروشن هم مخفی بماند درقسمت زیر آبی‌کشتی بلاشك‌ارابه برقی‌ووسائل دیگری برای حمل‌ونقل‌بمب‌دارند. آنها بمب رابروی ارابه‌زیر آبی قرار داده وبا یکدسته‌از مردان قورباغه‌ای آنرادرنقطه‌ایکه هدف‌آنهاست قرار خواهند داد . و سپس بـا خیال راحت به کشتی‌بر خواهند گشت .

ـ تصور شما ممکن است صحیح باشد ولی وظیفه من چیست واز من چه میخواهید که برای شما انجام‌دهم ؟

ـ فقط دریك لحظه معینی است که مامیتوانیم مچ‌آنهارا گیر بیاوریم .

اگر مایك دقیقه زودتر وارد عمل شویم بیفایده است وسوءظن آنهارا برانگیخته وباصطلاح آنهـا را بیدار میکنیم.

وآنهاهم دست بهیچ کاری نخواهند زد ومنتظر فرصت مناسبی خواهند نشست .

از اینرو بنظرمن بهترین موقع برای گیر انداختن آنها زمانی‌است که گروه مردان قورباغه‌ای بمب را برارابه‌زیرآبی سوارکرده وعازم بردن‌وقرار دادن‌آن درهدف هستند . وظیفه ما اینست که گروه‌مردان قورباغه‌ای‌آنها را بامردان‌قورباغه‌ای خودمان محاصره‌کرده وبدام اندازیم .

دومین بمب اگر در عرشه کشتی باشد چندان مهم نیست .

می‌توانیم‌کشتی را باآن‌غرق‌کنیم .

ـ آری ، فرضیه شما صحیح است . ما در زیر دریائی خویش ۱۰ شناگرورزیده داریم‌که سلاحی جز خنجرندارند، ولی البته اگر محتاج شویم میتوانیم برای اینکار از داوطلبان بیشتری استفاده نمائیم . اما نمیدانم‌که‌چه‌کسی‌آنها را در اعماق اقیانوس هدایت‌خواهدکرد .

«باند» گفت :

ـ خود من اینکار را بر عهده خواهم گرفت.غواصی در اعماق اقیانوس ازتفریحات‌من است ومن‌خوب میدانم‌که‌وقتیکه انسان زیر دریاست از چه ماهیهائی باید بترسد و بچه ماهیهائی نبایداهمیت بدهد .

۲۳

مردان قورباغه‌ای

«باند» باصدای زنگ بلندی که‌در اطاق خوابش نواخته شداز استراحت موقت خویش پرید .

بلندگو اعلام میداشت :

«ایستگاه فرورفتن !ایستگاه فرورفتن!»

«باند» همچون تیری که ازپیکان دررود ،از تختخواب خودرا بیرون افکند وبمرکزحمله‌زیردریائی رساند.

درآنجا ناخدا و«لیتر» رادید که‌منتظر اوبودند .

ناخدا به«باند» گفت :

ــ مثل اینستکه حرف شما صحیح بود . درست بموقع به «دیسکو» نزدیك شدیم

دیسکو درحال حاضر هرساعت ۳۰ گره دریائی پیش‌میرود وما فاصله زیادی با او نداریم .

ابداً نوری یاچراغی در آن مشاهده نمیشود ولی اگر از دوربین نگاه کنید شیار سفیدرنگی که امواج را بدنبال خودمیگذارد در روی آب مشاهده خواهید کرد .

سپس ناخداملوانی درشت استخوان که آثار تهور از چهره‌اش هویدا بود به باند معرفی کرد و گفت :

ـ این «فالن» است که تحت فرمان شما مسئول گروه مردان قورباغه‌ای خواهد بود .

وی ۹ تن از مردان قورباغه‌ای را که خودشان داوطلب این کارشده‌اند انتخاب کرده‌است .

شاید مایل باشید که با گروه مردان قورباغه‌ای خودتان آشنا شوید؟

دستورات لازم قبلا داده شده تا خنجر باندازه کافی در اختیارشان گذاشته‌شده‌است .

خنجرها خنجر «پرتابی» بوده‌وچنان تیزاست که‌مثل‌تیغ صورت تراشی موراهم باسانی می‌برد .

سپس «باند»ولیتر بهمراه «فالن» باطاقی‌رفتند که‌مردان قورباغه‌ای در آن مشغول آماده کردن خود بودند .

علاوه برخنجر بهریك نیزه‌ بینی داده شده بود .

باند یکی‌ازنیزه بینهارا برداشته‌وباسرانگشت امتحان کرد. تبسم رضایت آمیزی برلبانش نقش بست .

بی‌اختیار گفت :

ـ حتی پوست کلفت‌ترین کوسه‌ها هم در برابر این زوبینها ازهم متلاشی خواهدشد .ولی دشمن چه‌دارد ؟

بطورقطع تفنگهای فشاری «اکسیددوکربن» .سپس باند از افسر مربوطه پرسید که .

ـ لباس لاستیکی دارید ؟

ـ آری .

ـ رنك هم دارید؟

ـ بله.

خواهشمندم بر پشت هر کدام شماره‌اش را بنویسید که زیر آب هر کس دیگری رابشناسد .

وقتیکه تمام اینکارها بفاصله کمی انجام شده باند» تمام گروه مردان قورباغه‌ای رااحضار کرده و گفت :

ـ بچه‌ها ماخیال داریم دریك نبرد زیر آبی مخوف بادشمنی خطر ناك دست‌وپنجه نرم کنیم .

قطعاً تلفاتی در کارخواهدبود. آیا کسی هست که ازآمدن باما منصرف‌شده‌باشد ؟

چهره مردان قورباغه‌ای باشجاعت بچشمان باند دوخته شده‌وسکوتی که‌علامت رضایت بود .بر آن سایه‌انداخته بود.

سپس باندادامه داد :

ـ ما نزدیك به‌یکچهارم میل بایدشنا کنیم .واین شناگری درعمق ۱۰ پائی صورت‌خواهد گرفت .طرز حرکت مادر زیر آب بشکل‌مثلث خواهدبود که خود من در رأس آن قرار دارم . «لیتر» درسمت راست و افسر خودتان « فالن » در سمت چپ

خواهد بود .

شماره من یك وشماره «لیتر» ۲وشمارهٔ «فالن» ۳است .

سپس بقیه افراد پشت‌سرما طوری‌قرار میگیرند که وضعشان‌شبیه قازی باشدکه بالهای خویش راگشوده است .

تنها کاری که باید بکنید اینستکه پیوسته شماره جلوی خودتان را تعقیب‌کرده و اورا گم‌نکنید .

مطمئنم‌که هیچ ماهی یا حیوان درنده دریائی جرأت نزدیك شدن بما راندارد . زیرا شکل‌ووضع‌ما درزیرآب نظیر مخوف‌ترین حیوان دریائی است‌که شبیه پیکان تیزی آبها را شکافته وپیش میرود .

زیر آب شرط اول خونسردی و سپس نگهداری اسلحه وبعداً سکوت‌است ما باید بکوشیم‌که‌دشمن را غافلگیرکنیم .

دشمن ما تفنگهای «اکسیددوکربن» داردکه‌بردآن بیش از ٦ مترست . ولی‌عیب این سلاحها اینستکه پیکان گذاری آنها آسان نیست و مثل گذاشتن فشنگ در تفنگ نبوده بلکه بسیارطول میکشد .

اگر بادشمن مواجه شدید بکوشید تا هرچه کمتر بدنتان را در معرض‌پیکان قراردهید . هرگز باقامت‌کشیده دربرابر اوقرار نگیرید .

همینکه بشما شلیك کرد فوراً بازوبین خود مثل اجل به سراغ‌اوبروید. سؤالی‌ندارید؟

– قربان پس از خروج از زیر دریائی اولین وظیفه ما چیست ؟

ـ اول به‌سطح آب آمده و سپس باندازه ۱۰ پا در عمق آن فـرو رفته و همانطور کـه گفتم بصورت مثلث صف بندی کنید .

صدائی در بلندگوی زیردریائی پیچیدکه :

ـ گروه غواصان آماده پریدن درآب شوند !

سپس صدای موتور زیردریائی خاموش‌شد وسکوتی‌عمیق حکمفرما گشت .

زیر دریائی برای پریدن غواصان در آب متوقف شـده بود ...

۲۴

برخورد

«باند» از دریچهٔ زیرآبی زیردریائی همچون فشنگی بسطح آب پرید.

سپس باهستگی آنقدر پائین رفت تا درعمق ۱۰ پائی سطح آب معلق ماند. در زیرپای اوشبح «مانتا» همچون هیولای مخوفی جلوه گر بود.

سپس دوباره بالا آمده و نگاهی به سطح آب افکند. «دیسکو» را دید که در فاصله نیم میلی سمت راست درروی آب لنگر انداخته و درسکوت و تاریکی مطلقی غرق شده بود.

در فاصله یك میلی شمال، جزیره «گراندباهاما» قرار داشت ودکل‌های تاسیسات پرتاب موشکی آن درتاریکی شب در

برابر افق‌دوردست بطور واضحی مشخص بود .

سپس «باند» دوباره درآب فرو رفت ودرعمق ۱۰ پائی همچون‌پرگاری دوپای خود را از هم گشوده ودرانتظارمردان قورباغه‌ای معلق ماند .

دستی برشانه«باند» خورد . این «لیتر» بود و باندید که مردان قورباغه‌ای هماتطور کـه دستور داده بود بصورت مثلثی در پشت سراوقرارگرفته‌اند .

هوای داخل لباس لاستیکی گرم بود و اکسیژنی که از داخل دستگاه تنفس بمشام « باند» میرسید اندکی بوی‌لاستیك میداد .

« باند » برای اینکه از وضع دسته خود مطمئن شود از روی شانه نگاهی‌بعقب افکند .

همه سرجای خود بودند .

باند اینطورفکر میکردکه اگر بتواند دشمن‌راغافلگیر کند دیگر کارتمام است .

تصور این موضوع قلبش را سخت بطپش میاورد . پیش خود خیال میکردکه اگر «دامینو» باطناً با «لارگو» همدست باشد و «باند» زیرآبهای اقیانوس با اومواجه شود چه خواهد شد ؟

آیا باید بازوبین بحسابش برسد ! ولی نه !

تمام این تصورات مسخره‌است . و « دامینو» اکنون در عرشه‌کشتی است و بمجردیکه این عملیات تمام‌شد او راخواهم دید .

«باند» همچنان غرق این تفکرات بود که ناگهان در فاصله ۵۰ متری خود در پشت صخره‌ای دریائی سری را دید که در ماسک زیرآبی سفید رنگ خود برای لحظه‌ای از پشت تخته سنگ درآمد ودوباره بسرعت مخفی گردید .

«باند» نفس‌را در سینه حبس کرد. باند بخوبی توانست صدای ضربان قلبش را که همچون چکشی برسینه‌اش نواخته میشد احساس کند .

«باند» بمردان قورباغه‌ای پشت سر خویش علامت داد و بلافاصله بسرعت بسوی نقطه مورد نظر بحرکت درآمد.

وقتیکه بچند متری رسید توقف کرد تا بتواند وضع تهاجمی بخود بگیرد .

وقتیکه نزدیک شد دید اشتباه نکرده است .

جا بجا پوست سفید رنگ مردانی بچشم میخورد که با لباس غواصی باهستگی و دزدانه درگوشه وکنار درحرکت بودند .

«باند» معطل نشد و در حالیکه زوبین را بدست راست گرفته بود فرمان حمله داد .

گروه«باند» از جناح حمله کردند و «باند» دریافت که این عمل اشتباه بوده است زیرا گروه «اسپکتر» باسرعت فراوانی ازسمت مقابل حرکت میکردند و بعداً که باندبه کمرگاه آنها نگاه کرد وسیله‌ای شبیه پروانه کشتی را برآنجا دیدوعلت سرعت آنهارا دریافت .

ولی بعلت آنکه در منطقه‌ای پر از سنگهای هرجائی شنا کرده و ارابه و سورتمه زیرآبی را هم هدایت میکردند

فقط يك ميل از گروه« باند » جلوتر بودند .

« باند »ایستادو آنها را شمرد نزدیك به ۱۲ نفر بودند . همگی تفنگ اکسیددوکربن و نیز خنجری بلند در جلدهای لاستیکی داشتندکه بران آنها بسته‌شده بود .

قلب «باند بشدت میزد . زیرا بفاصله ۲۰متری دشمن رسیده ولی هنوز « لارگو » و همراهانش متوجه آنهـا نشده بودند .

اما هنگامیکه «باند» باآخرین نفر همراهان «لارگو» پیش از يك قدم فاصله نداشت نورماه سایه‌اورابه‌جلو انداخت‌و افراد دشمن متوجه اوشدند .

« باند » معطل نشد و بازوبین‌بطرف‌مقابل خود حمله کرد . مرد فرصت دفاع نداشت و زوبین در پهلویش‌فرورفت‌و سپس بدومی‌وسومی .

کم‌کم دشمن آماده دفاع شد . جنگ شروع شد و در گوشه و کنار اعماق دریا مردان قورباغه‌ای دوطرف بجان‌هم افتادند .

« باند » میدیدکه جلو اوهر لحظه آدمی شکم‌یاپهلوی خود راگرفته وباعماق تاريك‌اقیانوس‌فرومی‌رود .

در فـاصله دورتری در میدان‌جنگ «باند» چند نفر را دیدکه ارابه وسورتمه‌دریائی را در میان گرفته‌اندودرحالیکه «لارگو» جلودار آنهاست شیئی بلند و سیاه‌رنگی‌را بر آن قرار داده‌اند !

« باند » زیر آب رفت تا خود را با شنا پشت سر آنها برساند .

ولی در بین راه دونفر از مردان قورباغه‌ای را دیدکه باهم گلاویزشده‌اند .

خوب که دقت کرد «لیتر» را دیدکه با یکی از افراد «لارگو» دست بگریبان است .

« باند » باخنجریکه در پهلویش فرو کرد اورا باعماق دریافرستاد . «لیتر» بباندعلامت داد تااورا بسطح آب رساند .

وقتیکه باند اورا بسطح دریا رساند لیتر روی تخته‌سنگی نشست وماسك غواصی راازصورت کندتانفسی تازه کندزیرادراثر تقلای فراوان نفسش بند رفته بود .

« باند » بزیر آب فرو رفت تا دو باره « لارگو » را تعقیب کند .

« باند » دوباره بهارابه زیر آبی برخورد کردکه‌دوتن ازمردان « لارگو » محافظ آن‌بودند ولی از خود « لارگو » اثری نبود !

اندکی بعد « لارگو» فرارسید وبادوتن‌ازمحافظان‌ارابه زیر دریائی کوشیدند تاازمیدان‌دور شوند .

« لارگو» که همه چیز رادریافته بود خیال داشت که‌بمب را از میـدان دور کـرده ودر اعمـاق اقیـانـوس سـربـه نیست کند .

اگر « لارگو » بدین کار موفق میشد تمام نقشه های باند ودستگاههـای جـاسوسی انگلیس وامریکا نقش بر آب میشد و اندك برگه ای برای دستگیری « لارگـو » و همراهانش ونیز بدست آوردن بمبهای‌اتمی وجود نداشت .

« باند » تمام قدرتی راکه در بدن داشت جمع کرده وبسوی« لارگو »حرکت کرد.

وقتیکه بدو نزدیك شد، دست انداخت ولوله تنفسی راکه بماسك‌هوای لباس‌غواصی « لارگو » متصل بودمحکم گرفت.

دراین میان‌دوتن ازهمراهان او بامحافظان ارابــه زیر آبی درآویختند .

دراینجاارابه زیر آبی که‌دیگر محافظی نداشت‌بسرعت بسوی سطح آب‌بحرکت درآمد .

« لارگو » مرتباً با آرنج‌خود بدنده باند میزد وبادست دیگر میکوشید تاشیشه‌ای را که حافظ چشم‌اودر مـاسك غواصی بود بشکند و« باند » هم محکم لوله تنفس‌اورا گرفته‌ومیکوشید تاپاره کند.

ناگهان « باند » متوجه‌پهلوی « لارگـو » شد وباضربه محکم‌مشت خود برآن‌نواخت .

« باند » از فرط خستگی نزدیك بضعف‌بود وتصمیم گرفت که بهر ترتیبی است حالا که ارابه حامل بمب بسطح دریــا رفته و مطمئناً بدست « لیتر » و کارکنان زیر دریائی افتاده ، لااقل جان سالم بدربرد .

ازاینرو خودرادرگوشه ای‌از کف دریا میان‌چندصخره مرجـانی پنهان کرد تانفسی تازه کند .

ولی «لارگو » همچون اجل معلقی بسراغ‌اورفت .

ودر ۱۰ قدمی‌او بامشتهـای گره‌کرده ایستاد .

« باند » درحالیکه بدفاع ازخـود می‌انـدیشید ناگهان

مشاهده کرد که جسمی سفید رنگ ازپشت سر « لارگو » نزدیك میشود .

آیا کسی بکمکش آمده بود ؟ ولی نه ! طرفداران او لباسشان سیاه بود ولی طرفداران « لارگو » سفید رنگ بودند .

«باند» دروضعی فلاکت باری گیر کرده بوددرحالیکه آخرین انرژی خویش رابرای پیکار بااین غول دریائی در خود جمع میکرد ملاحظه کرد که «لارگو» هشت پای کوچکی رادردست گرفته وبسوی اومیاید .

« لارگو » نزدیك شد ودرحالیکه هشت پارا بشدت بطرف ماسك « باند » پرتاب میکرد گلوی اورا گرفت .

«باند» دیگر چیزی نفهمید. فقط نرمی هشت پارا برماسك خود وفشار انگشتان « لارگو » رابر گردن خویش احساس میکرد .

دنیاپیش چشمش سیاه شده بود . ولی ناگهان احساس کرد که براحتی میان امواج اقیانوس معلق است .

چه اتفاقی افتاده بود ؟ چگونه « لارگو » گردن اورا رها کرده بود ؟

ناگهان چشم خود راباز کرد . در نورمهتاب که بداخل امواج نفوذ کرده بودلارگورا دیدکه زوبینی بگردنش فرورفته و درآب دست وپامیزد .

بالای سر او بدن ظریفی ایستاده بود که مشغول گذاشتن زوبین دیگری در تفنگ زیرآبی خود بود . و گیسوان بلندش

در آب شناور بود.

«باند» میان دنیائی از بیهوشی و بیداری «دامینو» را شناخت. وحدس زد که «دامینو» بهرطریقی بوده نه تنها اعترافی نکرده بلکه «لارگو» را اغفال کرده و باتفاق همراهانش بعنوان محافظ او بر آب آمده ودرموقع مساعد ضربت خویش را زده است ...

انرژی «باند» و «دامینو» روبا تمام بود وهردو درحالیکه دستهای هم را گرفته وهمدیگر را نگاهداشته بودند از اعماق دریا بسطح آب آمدند و بدن خسته خویش را تسلیم نوازش نسیم بامدادی درساحل کم عمق دریا کردند ...

۲۵

دفتر عشق

«لیتر» بمحیط ضدعفونی اطاق بیمارستان وارد و به تختخواب «باند» نزدیک شد و گفت :

ــ چطوری ؟

ــ بد نیستم . مرفین بمن زده اند .

ــ دکتر سفارش کرده کسی بملاقات تـو نیاید ولی مـن می خواستم ترا در جریان موفقیتهای خودمان بگذارم. خوب؟

ــ خوب .

اما در واقع باند بچیزی جز «دامینو» فکر نمیکرد .

ــ هر دو بمب را بدست آورده ایم باضافه «کوتز» دانشمند آلمانی را !

آنچه کشف کردیم اینستکه «اسپکتر» واقعاً دسته‌مخوفی بوده مرکب از تبهکاران حرفه‌ای ــ دسته‌مافیا ،اتحادیه کرس، دسته اسمرش،اس‌ـاس آلمان وغیره که‌مرکزشان‌پاریس بوده‌است.

رئیس آنها که‌نامش «بلوفلد» است فرار کرده ویا تاکنون نتوانسته‌اند او را بچنگ‌آورند . طبق حدسی که «سیا» میزند سکوت‌رادیوی«لارگو» او را بیدار کرده و موفق بفرار گشته است .

وی در تبهکاری و جنایت نبوغ فراوانی دارد .

از قراریکه کوتزمیگوید «اسپکتر» از ۵ سال پیش‌که ایجاد گردیده تاکنون میلیونها فرانك در بانکهای‌سوئیس پس اندازکرده است .

حدس‌مادرست بود . هدف دوم‌آنها بعدازانفجار پایگاه موشکی« باهاما »،میامی در امریکابود .

قرار بودبمب دوم را درخود کشتی گذاشته آنرادرآبهای میامی بحال لنگررها کنند .

« باند » خنده‌ای از روی بیحالی و خستگی کــرد و گفت :

ـ پس دیگر همه‌خوشوقتند ؟

ـ آری ، بجزمن ! زیرا تا این لحظه‌نتوانسته‌ام‌ازکنار این رادیوی‌لعنتی‌کنار بروم .

خداراشکر که‌امشب گروهی ازرؤسای‌اینتلیجنت‌سرویس‌و دستگاه«سیا » وارد جزیره‌میشوندودیگر خیال‌ما راحت است و خودشان میدانندکه چگونه با این افراد باقیمانده و دستگیر

شده«اسپکتر» رفتار کنندوچگونه جواب قانع کننده‌ای باجتماع بدهند. پاداشی که‌بتو ومن‌خواهند داد بماند برای‌بعد دست‌کم تو باید کاندید نخست وزیـری انگلیس شـوی و منهم ریاست جمهوری امریکا!

شاید مایل باشی در باره دختر اطلاعاتی‌بدست آوری.

اگر واقع امررا بخواهی وی تنها کسی است که‌دراین ماجرا شایستگی دریافت مدالهای فراوان شجاعت‌رادارد. از قرار معلوم «لارگو» پی‌برده بودکه ایندختر دستگاه«گایگر» همراه خود دارد و هرچه اورا شکنجه‌کرده‌بود دختر چیزی بروزنداده بود.

وقتیکه «لارگو» و داروودسته‌اش برای‌آوردن بمبها بزیر آب میروند، دختر ازفرصت استفاده‌کرده و بهرترتیبی بوده با تفنگ زیرآبی ولباس مخصوص غواصی سر بدنبال «لارگو» میگذارد تاانتقام خودرا باز ستاند.

بالاخره‌هم‌اوراگیر آورده هم انتقام خودرا میگیردوهم جان ترا نجات‌میدهد.

اوه باند! صدای‌پـای دکتر و پرستارها می‌آیدباید بـروم.

سپس باهستگی دستگیره را پیچانده‌وازاطاق‌بیرون‌رفت. پس از رفتن«لیتر» باند بحال ضعف‌واغما دوباره بسقف‌اطاق خیره شده‌بودوفکرمیکرد که چراهیچ‌کس درباره‌دختراطلاعاتی بدونداده است؟ یعنی الان در کجاست وچه میکند؟

دراطاق که باز شد «باند» اندکی نیم‌خیز شد وباولین

کسی که درلباس سفیدرنگ وارد شد گفت :

ـ دختر چطوراست ؟ کجاست؟ زود بمن بگو .

دکتر اشتینگل ازاطبای یهودی نژادآلمانی بود که قبل از جنگ دراثــر فشار هیتلر به« ناسائو » پناهنده شده بود و بیمارستان بسیار مجهزی را بیماران ثروتمندش برایش ساخته بودند .

وی دکتری خوب ودر عین حال مهربان بود . ثروتمندان رابا دریافت ۱۰ لیره وفقرارا باچند شلینگ حق ویزیت معالجه میکرد .

دکتر مزبور هرگز درباره بیماراینکه بــدو میسپردند سوالی نمیکرد . حتی وقتیکه کالبد شکافی ۱۶ جنازه رابدو محول کردند ـ شش تاامریکائی و ۱۰ تامتعلق بدسته «لارگو» منجمله خودش ـ کاری بدینکارها نداشت ولی اکنون دربرابر سئوال باند گفت :

ـ دوشیزه « دامینو » سالمندولی درحال حاضر بعلت شوك عصبی محتاج استراحتند .

ـ دیگر چه ؟چرا اینطور شده است ؟

ـ بعلت شناگری طولانی درزیر آب که خارج ازاستعداد بدنی اوبوده او را فرسوده کرده است .

وشما هم بایداستراحت کنید .

« باند » فریاد کشید که :

ـ چطور استراحت کنم ؟ بمن بگو چه برسر دختر آمده کجاست ؟ شماره اطاقش کجاست ؟

سپس دستهای « باند » ازضعف وخستگی همچون‌دستهای مرده‌ای‌روی‌تخت‌افتادوباحالت استرحام‌آمیزی‌بدکتر گفت:

ــ ترا خدا بمن بگو ! خیلی لازم دارم !

دکتراشتینگل‌بامهربانی گفت :

ــ کسی اوراشکنجه داده بوده‌است . آثارسوختگی‌چندی دربدنش مشاهده میشود و هنوز ازعوارض‌آن دررنج است .

ولی ازنظرداخلی حالش خوبست والان دراطاق بعد از شما یعنی اطاق شماره‌۶ بستری است . وهمدیگررا خواهید دید ولی باید قبلا توهم مثل اواستراحت کرده بخواب روی .

ــ متشکرم دکتر ، متشکرم .

«باند» سپس بااحتیاط ازاطاق خارج شد .

دکترمیدانست که « باند » تحت تاثیرآمپول مرفین مثل خواب زدگان است ولذا بدقت مراقب اوبود ودیدکه « باند » بااحتیاط باطاق شماره‌۶ نزدیك شدوبآهستگی دررا‌پشت‌سربست.

دکتر درحالیکه ازکریدور بیمارستان پائین میرفت با خود می‌اندیشیدکه :

این ملاقات نه‌تنها بضرر دختر نخواهد بود بلکه برای اوفایده‌هم‌دارد . زیرا احتیاج فراوان بنوازش‌دارد.

وقتی‌که « باند » وارد اطاق«دامینو»شد درکنار تخت او زانوزد . « دامینو » صورتش را بجانب اوبر گرداند ، دستی بیرون‌آمد وموهای«باند» را گرفته واورا بخودنزدیکتر کشاند.

صدای ملایم‌وخسته‌ای گفت :

ــ توبایداینجابمانی،میفهمی ! تونبایدازپهلوی‌من‌بروی!

وقتی که صدائی از « باند » برنیامد وی ضعیفانه سرخود را جلو وعقب بردو گفت:

ـ باند ، میشنوی ؟ میفهمی ؟

ولی صدائی برنخاست وموهای« باند » ازدست «دامینو» بیرون رفت و«باند» درکنار تخت اونقش برزمین گردید .

« دامینو » بهرترتیبی بود خود را جابجاکرد تا او را نگاه کند .

« باند » را خواب سنگینی فراگرفته بود . دخترمتکا را نزدیك‌ترآورد تابرلبه تخت قرارگرفت وسرخود را برآن گذاشت بطوریکه چهره «باند » را بخوبی بتواند ببیند وسپس چشمان خود رابرهم گذاشت ودررویای‌عشق فرورفت .

پـایـان

تهران : اردیبهشت ٤٤

از : یان فلمینگ

کازینو رویال

ترجمه : م . جرقه

* در کازینو رویال ، جیمز باند به «لوشیفر» و سازمان تروریستی «اسمرش» اعلان جنگ میدهد . این پیکار عضو «007» از قماری ۵۰ میلیون فرانکی آغاز شده و با عشق او بیک جاسوسه دلفریب باوج خود میرسد ...

* فلمینگ در این داستان قهرمانان و حوادث را همچون تردستی میان دنیائی از هیجان ودلهره معلق نگهمیدارد .

«تایم»

* آنتریك وهیجان این داستان چنانست که قویدل ترین خوانندگان را تکان میدهد

«نیو آرك نیوز»

از : یان فلمینگ

بگذار بمیرند

ترجمه : م . جرقه

❁سیاه امریکایی مخوفی که قهرمان تبهکاری است در دسته اسمرش مقامی بزرگ دارد ...

❁« جیمز باند » جاسوس برجسته دستگاه اینتلیجنت سرویس در برابر سازمان تروریستی «اسمرش» قرار میگیرد ...

❁زندگی باند سراپا ماجرا و خطر است . کارش کشتن است و انتظار کشته شدن دارد . شکنجه های خرد کننده برای او تازگی ندارد ...

❁خواننده از اول تا آخر داستان زیر نفوذ جادوئی نویسنده طلسم میشود .

«تایم اند تاید»

❁ضمن خواندن این کتاب اگر شوکه شدید گناه ما نیست.

انتشارات گلچین

فقط ۲ بار



زندگی میکنید

اثر : یان فلمینگ ، عضو سابق اداره ضدجاسوسی نیروی دریائی انگلیس

ترجمه : حسام الدین امامی

علامت اختصاری خطرناکترین گروه گانگستری بین‌المللی است که کارشان « جاسوسی ، ترور ، انتقام و باجگیری » بوده ستادشان در پاریس است . و بهیچ دولتی بستگی نداشته و تابع هیچگونه مرام سیاسی و اجتماعی نیستند .



« پخش و نمایش فیلم این کتاب در ایران از : مولن روژها »

۲۵ ریال

● بزرگترین باجگیری تاریخ بشری

تقاضای ۱۰۰ میلیون لیره طلای خالص از رهبران انگلیس و آمریکا دربرابر استرداد دو بمب اتمی ۱۰ مگاتنی که سرقت شده بود !

● **یا پول یا بمباران دو شهر بزرگ اروپای غربی !**

ـ این بود اولتیماتوم مخوف دسته «اسپکتر»

« جیمز باند » عضو 007 ، دستگاه جاسوسی انگلیس تنها کسی است که حریف میدان این گروه است و برای خنثی کردن این نقشه هول‌انگیز مأمور میشود . «باند» برای انجام این نقشه فقط یکنفر را با خود موافق می‌کند . و آنهم معشوقه زرین موی آشوبگر و عاشق کش رئیس دسته « اسپکتر» است .